

فرہنگ

از: صادق کیا

از انتشارات وزارت فرہنگ و تہذیب



از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر
اداره کل انتشارات
بمناسبت جشن فرهنگ و هنر
آبانماه ۱۳۴۹

فرہنگ

از: صادق کیا

از انتشارات وزارت فرہنگ و ہنر

پیشگفتار

پیشرفت دانش و هنر و صنعت هم فزاینده است هم کاهنده، زیرا که از يك سو زندگانی مردمان را گسترش می‌دهد و تازه‌هایی بر آن می‌افزاید و از سوی دیگر چیزهایی را از آن می‌کاهد و به دست فراموشی می‌سپارد و چون هر چیزی مادی یا معنوی نامی دارد، از این افزایش و کاهش دگرگونی‌هایی در واژگان زبانها پدید می‌آید. از يك سو واژه‌های تازه‌ای بکار برده می‌شود و از سوی دیگر واژه‌هایی فراموش می‌گردد یا معنی تازه می‌یابد. مردمانی که در این راه پیشگام هستند ناچار بر هر تازه‌ای نامی می‌گذارند ولی کسانی که از آنان بازپس مانده‌اند و می‌خواهند از پیشرفتهای شان بهره‌ور گردند یا آنچه را که از کوشش آنان پدید آمده با نامش می‌پذیرند یا به زبان خود نامی برای آن می‌گیرند. این راه دوم بیشتر هنگامی پیش گرفته می‌شود که شمارهٔ واژه‌های بیگانه فزونی گرفته و بیم آن است که زبان ملی لگد کوب زبانهای بیگانه گردد و هماهنگی درونی

و پایگاه فرهنگی خویش را از دست بدهد و به صورت زبان ناتوان و نارسا و ناهم‌آهنگی درآید. در این هنگام است که گفتگو در موضوعهائی مانند: چگونگی بکاربردن و فراگو (تلفظ) کردن واژه‌های بیگانه، دشواری آموزش زبانهای گرانبار از اینگونه واژه‌ها، سر باز زدن ادب ملی از راه دادن آنها و در نتیجه پرهیز از بمیان آوردن و پیش کشیدن موضوعهای تازه، بد فرجامی پذیرفتن بی‌چون و چرای فرهنگ و زبان دیگران، به میان می‌آید.

ایرانیان نیز با آن که زبان فارسی در توانائی و زیبایی و آسانی بیمانند است و گنجینه ادب گسترده‌ای پر از گوهرهای گرانبهای شاهوار دارد و صدها سال در بخش پهناوری از جهان به عنوان یک زبان فرهنگی و رسمی والا و بسیار گرامی بکار رفته و واژه‌های آن از خاور دور تا باختر دور به زبانهای گوناگون فراوان راه یافته است، در برابر پیشرفتهای باختریان در دانش و صنعت دچار چنین حالتی گردیدند. آنان چون می‌خواستند شتابان به پیشرفته‌ترین مردمان جهان برسند و با ایشان همگام گردند ناچار شدند که تازه‌های فراوانی را با نامهای آنها بپذیرند و چون شماره واژه‌های بیگانه در زبانشان رو به افزونی نهاد دریافتند که این پذیرندگی پرشتاب و نسنجیده رخنه‌ها در بنیاد فرهنگ گسترده پیشرفته و شالوده کاخ آینده آنان پدید خواهد آورد و باید هرچه زودتر در برابر تازش زبانهای بیگانه به پایداری و چاره‌جوئی برخاست. آری بهره‌جوئی از پیشرفتهای باختریان رفته رفته بیداری و هشیاری و جنبش

تازه‌ای در ایرانیان پدید آورد و به‌اندیشه و آرزوی بیرون راندن آنچه از بیگانه به زبان ملی راه یافته‌است، نیرو بخشید و ازینرو آنان نه تنها به یافتن و ساختن واژه‌های فارسی برای تازه‌های دانش و صنعت پرداختند بلکه کوشیدند که به‌جای واژه‌های بیگانه دیگری نیز که پیشتر به‌زبان‌شان راه یافته بود جانشینهای ایرانی بگمارند. در اینجا سه راه پیش گرفته شد یکی ساختن واژه‌های نو، دوم یافتن واژه در زبانهای باستانی و گویشها و فارسیهای عامیانه، سوم بکار گرفتن واژه‌های فارسی که فراموش شده بود یا کمتر بکار می‌رفت. «فرهنگ» و «فرهنگستان» که در این زمان زندگی تازه یافته‌اند از گروه دوم و سوم‌اند. پیش از آن که درباره آنها بیشتر سخن بگویم یادآور می‌شود که واژه‌سازی فارسی همواره زنده مانده و هرگز ترك نشده بود ولی از روزگاران که چیز تازه در آن کمتر پیدا شده چگونه می‌توان واژه‌های فراوان تازه چشم‌داشت. نگاهی به واژه‌های نوساز فارسی درستی آنچه را که گفته شد آشکار می‌نماید و نه تنها توانائی این زبان بلکه آسانی واژه‌سازی آن و همچنین آشنائی و دل‌بستگی ژرف عامه ایرانیان را به آن نمایانتر می‌کند و از روی این حقیقت پرده برمی‌دارد که عامه مردم پیش از دانشمندان که بسیاری از آنان دانستن زبان بیگانه را مایه برتری می‌پنداشتند و در کاربرد واژه‌های آن پافشاری می‌کردند، سنت واژه‌سازی فارسی را گرامی داشته و به گرمی در نگاهداشت آن کوشیده‌اند.

«فرهنگستان» کمی پیش از «فرهنگ»، در سال

۱۳۱۴ خورشیدی دوباره بکار برده شد. این واژه که از زبان پهلوی گرفته شده تاکنون در نوشته‌های کهن فارسی (نظم و نثر) دیده نشده است. فرهنگستان در پهلوی به معنی «آموزشگاه» بود، پس اینک در معنی تازه‌ای بکار می‌رود. «فرهنگ» در پهلوی به معنی «تربیت، آموزش و پرورش، آنچه آموخته می‌شود» بکار می‌رفت ولی در فارسی رفته رفته معنی آن گسترده‌تر و شاید هم تا اندازه‌ای تیره و ناروشن گردید و کاربرد آن نیز کاهش گرفت. معنیهای آن که در بخش چهارم این کتاب (صفحه ۹۲-۹۵) به ترتیب زمان از واژه‌نامه‌های فارسی آورده شده است این گسترش و تیرگی را خوب نشان می‌دهد. برخی از دانشمندان مانند ابوعلی سینا و بابا افضل کاشانی نیز معنی این واژه را در کتابهای خود داده‌اند. جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) بارها آن را به معنی ویژه‌ای (چاره، نیرنگ، تدبیر) بکار برده است. چون فرهنگ برابر «ادب» گرفته شده بود فرگشت (تحول) معنی ادب در معنی آن اثر گذاشته است. این کتاب برای آن فراهم گردیده تا چگونگی کاربرد و معنی این واژه و دگرگونی آن روشنتر گردد. از دهه دوم سده چهاردهم هجری فرهنگ زندگی تازه یافت و نخست به همان معنی اصلی پهلوی بکار برده شد ولی کم کم این معنی گسترش گرفت تا آنجا که در برابر کولتور فرانسه و کالچر انگلیسی نیز گذاشته شد. چون برای این دو معنی دو واژه جداگانه بایسته بود «آموزش و پرورش» برای معنی نخستین و «فرهنگ» برای معنی

دوم برگزیده شد ولی هنوز هم گاهی فرهنگ به همان معنی پیشین بکار می‌رود.

چون این زندگی نو و دگرگونی معنی فرهنگ و گسترشی که اندک اندک این معنی تازه پیدا کرده است گاه گاه گفتگوهائی را به میان می‌آورد شایسته دیده شد که بررسی ویژه‌ای دربارهٔ این واژه انجام گیرد. ازینرو نگارنده نخست گفتار کوتاهی در شمارهٔ هفتاد و دوم مجلهٔ هنر و مردم (تهران، مهرماه ۱۳۴۷ خورشیدی) زیر عنوان «فرهنگ» در این باره نوشت و چون آن را بسنده ندید به فراهم آوردن این کتاب پرداخت.

اگرچه در این کتاب نمونه‌های فراوان از کاربرد فرهنگ در نوشته‌های پهلوی و فارسی تا سدهٔ هشتم هجری داده شده ولی از برخی از کتابها همه نمونه‌ها گردآوری نگردیده است.

از دوست دانشمند آقای محمد روشن که در غلط‌گیری نمونه‌های چاپخانه با نگارنده همکاری کرده‌اند سپاس فراوان دارد.

تهران، آبان‌ماه ۱۳۴۹ خورشیدی
صادق کیا

فهرست

يك	پيشگفتار .
هفت	فهرست
۱	فرهنگ در شعر فارسی .
۶۲	فرهنگ در نثر فارسی .
۷۸	فرهنگ در نوشته‌های پهلوی .
۹۲	معنی فرهنگ در واژه‌نامه‌های فارسی .
۱۰۶	فرهنگ در واژه‌نامه‌های عربی به فارسی .
۱۰۸	برابر عربی فرهنگ و فرهنگی در ترجمه عربی شاهنامه .
۱۱۲	واژه‌های هم‌کرد (ترکیب شده) با فرهنگ .
۱۱۲	۱ - در فارسی .
۱۳۵	۲ - در پهلوی .
۱۳۹	واژه‌هایی که با فرهنگ هم‌نشین شده‌است .
۱۳۹	۱ - در فارسی .
۱۴۰	۲ - در پهلوی .

- ۱۴۲ برخی از کارواژه‌هائی (فعلهائی) که فرهنگ با آنها بکار رفته‌است
- ۱۴۲ ۱ - در فارسی .
- ۱۵۴ ۲ - در پهلوی .
- ۱۵۷ گونواژه‌هائی (صفت‌هائی) که در فارسی برای فرهنگ بکار رفته‌است
- ۱۵۷ گونواژه‌هائی که در پهلوی برای فرهنگ بکار رفته‌است .
- ۱۵۸ واژه‌هائی که فرهنگ در فارسی به آنها اضافه شده‌است .
- ۱۵۹ واژه‌هائی که در فارسی به فرهنگ اضافه شده‌است .
- ۱۶۰ ریشه فرهنگ .
- ۱۷۰ فرهنگ در نام مردمان و جایها .
- ۱۷۲ پیوست : هنر .
- ۱۷۵ فهرست کتابهائی که به آنها برگشت داده شده‌است .

فرهنگ در شعر فارسی

رودکی سمرقندی

«هیچ گنجی نیست از فرهنگ به
تا توانی رو هوازی گنج نه»

دقیقی مروزی

«ستاره شناسی گرانمایه بود
به فرهنگ و دانش ورا پایه بود»



۱ - چنین است در «محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی»، صفحه ۵۳۸ .
در جلد سوم «احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی»، صفحه
۱۰۹۴: «تا توانی رو تو و این گنج نه». در «تحفة الملوك»، صفحه ۲۰: «تا توانی
رو هوای گنج نه» .

۲ - دیوان دقیقی، صفحه ۴۷؛ شاهنامه، چاپ سازمان کتابهای جیبی،
جلد ۴، صفحه ۱۹۴. در شاهنامه چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم، جلد ۶، صفحه ۱۵۱۴
به جای مصراع دوم: «ابا او بدانش کرا پایه بود» .

«چو اسفندیار آن گو پیلتن
خداوند فرهنگ با سهم تن^۱»

فردوسی طوسی^۲

«گرانمایه را نام هوشنگ بود
تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود»

۱، ۱۶؛ ۱، ۱۷

«سران را که بد هوش و فرهنگ و رای
مر او را چه خواندند، ایران خدای»

۱، ۷۸؛ ۱، ۷۰

«چنین گفت مر سام را شهریار
که ازمن تو این را به زنهار دار»

«به خیره میزارش از هیچ روی
به کس شادمانه مشو جز بدوی»

«که فرّکیان دارد و چنگ شیر
دل هوشمندان و فرهنگ پیر»

۱، ۱۴۲؛ ۱، ۱۱۶

۱ - چنین است در شاهنامه، چاپ سازمان کتابهای جیبی، جلد ۴، صفحه ۲۰۸. در دیوان دقیقی، صفحه ۶۹ و شاهنامه چاپ بروخیم، جلد ۶، صفحه ۱۵۳۲: «خداوند اورنگ و با سهم تن».

۲ - به دو چاپ از شاهنامه فردوسی برگشت داده شده است. نخست چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم، ۱ - ۱۰، تهران، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ خورشیدی و دوم به چاپ عکسی سازمان کتابهای جیبی از روی چاپ ژولمول، ۱ - ۷، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی. برای نخستین نشانه «ب» و برای دومین نشانه «س» بکار برده شده است. شماره‌های زیر بی‌تفاوت به ترتیب از راست به چپ شماره جلد و شماره صفحه از «ب» و سپس از «س» است.

«بدو سام یل گفت با من بگوی
هرآنچت بیرسم بهانه مجوی»
«تو مهرباب را کهتری یا همال
مر آن دخت او را کجا دید زال»
«به روی و به موی و به خوی و خرد
به من گوی تا با که اندر خورد»
«ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی
بر آن سان که دیدی یکایک بگوی»
۱۶۱، ۱؛ ۲۰۲، ۱

«چو رستم بیمود بالای هشت
بسان یکی سرو آزاده گشت»
«چنان شد که رخشان ستاره شود
جهان بر ستاره نظاره شود»
«تو گفتی که سام یلستی به جای
به بالا و فرهنگ و دیدار و رای»
۱۷۹، ۱؛ ۲۲۷، ۱

«ز تخم فریدون بجستند چند
یکی شاه زیبای تخت بلند»
«ندیدند جز پور طهماسب زو
که زورکیان داشت و فرهنگ او»
۲۱۸، ۱؛ ۲۷۹، ۱

«ز فرهنگ و رای سیاوش بگوی
ز بالا و دیدار و گفتار اوی»
۱۰۸، ۲؛ ۵۳۶، ۳

«من ایدون شنیدم که اندر جهان
کسی نیست مانند او از مهان»
«به بالا و دیدار و آهستگی
به فرهنگ و رای و به شایستگی»
۱۴۸، ۲؛ ۵۸۷، ۳

«که تو زان فزونی به فرهنگ و بخت
به قَر و نژاد و به تاج و به تخت»
«که هر باد را بست باید میان
تهی کردن آن جایگاه کیان»
۱۸۸، ۲؛ ۶۴۱، ۳

«از آن پس نگه کرد خیره بماند
وفا را بخواند و جفا را براند»
«بدان خسروی یال و آن چنگ اوی
بدان رفتن و جاه و فرهنگ اوی»
۲۱۴، ۲؛ ۶۷۷، ۳

«یکی داستان زد بر او پیلتن
که هر کس که سر بر کشد ز انجمن»

«هنر باید و گوهر نامدار
خرد یار و فرهنگ^۱ آموزگار»

۲۲۴، ۲؛ ۶۹۲، ۳

«که اندرجهان چون سیاوخش نیز
نه بندد کمر يك جهانبخش نیز»

«به گردی^۲ و مردی و بخت و نژاد
به اورنگ و سنگ^۳ و به فرهنگ و داد»

۳۰۰، ۲؛ ۷۹۸، ۳

«بیمای تا من یکی داستان
فرو خوانم از دفتر باستان^۴»

«که چون گوشت از گفت من یافت برخ
شگفت اندر او مانی از کار چرخ»

«پراز چاره و مهر و نیرنگ و رنگ^۵
همه از در مرد فرهنگ و سنگ»

۱۴۸، ۳؛ ۱۰۶۶، ۴

«تو را ایزد این زور پیلان که داد
دل شیر و فرهنگ و فرخ نژاد^۶»

«بدان داد تا دست فریاد خواه
بگیری بر آری ز تاریک چاه»

۱۷۵، ۳؛ ۱۱۰۲، ۴

۱ - ب : «فرهنگش» .

۲ - س : «رادی» .

۳ - س : «قر» .

۴ - ب : «زد دفتر برت خوانم از باستان» .

۵ - ب : «جنگ» .

۶ - ب : «بر و بازو و جنگ و فرخ نژاد» .

«پدر بود گفتی همانا^۱ به جای
به بالا و دیدار و فرهنگ و رای»

۱۵، ۴؛ ۱۲۸۶، ۵

«به بالا و دیدار و فرهنگ و هوش^۲
چنو نامور نیز نشنید گوش»

۱۴۵، ۴؛ ۱۴۵۲، ۶

«به بالا و دیدار و فرهنگ و رای
زریر دلیر است گوئی به جای»

۱۷۴، ۴؛ ۱۴۸۸، ۶

«به مردی و فرهنگ و رای و خرد
همی بر نیاگان خود بگذرد»

۲۹۷، ۴؛ ۱۶۵۳، ۶

«بدو مرد گازر بسی بر شمرد
وزان پس به فرهنگیانش سپرد»

«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
برآمد ز بیغاره و سرزنش^۳»

۱۵، ۵؛ ۱۷۶۳، ۶

«همه نامداران فروماندند
بر او درنهان آفرین خواندند^۴»

۱ - ب : «بمردی» .

۲ - ب : «به بالا و فرهنگ و دیدار و هوش» .

۳ - س : «برآمد ز آزار و از سرزنش» .

۴ - ب : «برو بر جهان آفرین خواندند» .

«ز دیدار و از فرّ و فرهنگ اوی
ز بالا و از شاخ و اورنگ اوی»
۳۴، ۵؛ ۱۷۸۷، ۶

«جز از نیکنامی و فرهنگ و داد
ز رفتار گیتی مگیرید یاد»
۴۹، ۵؛ ۱۸۰۵، ۶

«یکی نامه را گرم پاسخ نوشت
بیاراست قرطاس چین چون بهشت»
«نخست آفرین کرد بر دادگر
خداوند مردی و داد و هنر»
«خداوند فرهنگ و پرهیز و دین
از او باد بر شاه روم آفرین»
۱۱۹، ۵؛ ۱۹۰۱، ۷

«چنین شد به فرهنگ و بالا و چهر
که گفتی همی بر فرزند سپهر»
«پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ و از دانش آن جوان»
۱۳۹، ۵؛ ۱۹۲۶، ۷

«کنون بشنو از داد و فرهنگ اوی
ز نیکی به هر جای آهنگ اوی»

۱ - در اصل: «دانشی» .

۲ - این بیت در متن «ب» نیامده است. نگاه کنید به پانویس شماره ۸
صفحه ۱۹۸۰ آن .

«ز فر و هنرمندی اردشیر
سخن بشنو و يك به يك یادگیر»
۱۷۹، ۵

«چو فرزند باشد به فرهنگ دار
زمانه ز بازی بر او تنگ دار»
۱۸۷، ۵؛ ۱۹۹۱، ۷

«دلت دار زنده به فرهنگ وهوش
به بد در جهان تا توانی مکوش»
۱۹۹، ۵؛ ۲۰۱۰، ۷

«به فرهنگ یازد کسی کش خرد
بود در سر و مرد می پرورد»
۲۰۶، ۵؛ ۲۰۲۰، ۷

«به زودی به فرهنگ جائی رسید
کز آموزگاران سر اندر کشید»
۲۱۴، ۵؛ ۲۰۳۰، ۷

«تو باید که باشی به دین پیشرو
که پیری به فرهنگ و درسال نو»
۲۲۵، ۵؛ ۲۰۴۴، ۷

«زشاپور از آن گونه شد روزگار
که در باغ با گل ندیدند خار»
«ز داد و ز رای و ز فرهنگ اوی
ز بس کوشش و بخشش و جنگ اوی»
۲۳۹، ۵؛ ۲۰۶۴، ۷

«چو شد هفت‌ساله به مندر چه گفت
 که آن رای با مهتری بود جفت»
 «بدو گفت کای مهتر سرفراز
 ز من کودکی شیرخواره مساز»
 «به داننده فرهنگیانم سپار
 که آمد کنون گاهِ آموزگار»
 «بدو گفت مندر که ای سرفراز
 به فرهنگ نوزت نیامد نیاز»
 «چو هنگام فرهنگ باشد تو را
 به دانائی آهنگ باشد تو را»
 «به ایوان نمانم که بازی کنی
 به بازی همی سرفرازی کنی»
 ۲۵۱، ۵؛ ۲۰۸۱، ۷

«چنان گشت بهرام خسرو نژاد
 که اندر هنر داد مردی بداد»
 «هنر هرچه بگذشت بر گوش او
 به فرهنگ یازان بُدی هوش او»
 «چو شد سال آن نامور بر دوشش
 دلاور گوی گشت خورشیدفش»
 «به موبد نبودش به چیزی نیاز
 به فرهنگ و چوگان و هم یوز و باز»
 ۲۵۲، ۵؛ ۲۰۸۳ - ۲۰۸۲، ۷

«چو از دور بهرام را دید شاه
 بدان قَر و آن شاخ و آن گردگاه»

«شگفتی فروماند از کار اوی

ز بالا و فرهنگ و دیدار اوی»

۲۵۷، ۵؛ ۲۰۸۹، ۷

«پسندیدم این رای و فرهنگ او^۱

که سوی خرد بینم آهنگ او^۲»

۲۵۷، ۵؛ ۲۰۹۰، ۷

«بر آنم که بیند چهر تو را

چنین برز بالا و مهر تو را»

«خردمندی و رای و فرهنگ تو

شکیبائی و دانش و سنگ تو»

«نخواهند جز تو کسی تخت را

کله را و زیبائی بخت را^۳»

۲۶۸، ۵؛ ۲۱۰۴، ۷

«تن آسانی و داد جویم^۴ همه

شبان باشم و زبردستان رمه»

«به کام دل زبردستان زیم

بر آئین یزدان پرستان زیم»

«منش هست و فرهنگ و رای و هنر

ندارد هنر شاه بیدادگر»

۲۷۱، ۵؛ ۲۱۰۸، ۷

۱ - ب : «پسندیدم این رای با سنگ اوی» .

۲ - ب : «اوی» .

۳ - س : «کله‌داری و زیبائی بخترا» .

۴ - در اصل : «جویم ، جوئیم» .

«نگه کرد بابک پسند آمدش
شهنشاه را فرهمند آمدش»
«بدو گفت شاها انوشه بدی
روان را به فرهنگ توشه بدی»
«بیاراستی روی کشور به داد
بدین گونه داد از تو داریم یاد»
۸، ۲۳۲۲؛ ۶، ۸۹

«سپردن به فرهنگ فرزند خرد
که گیتی به نادان نباید سپرد»
۸، ۲۳۸۲؛ ۶، ۱۳۳

«هر آن کس که جوید همی برتری
هنرها بیاید بدین داوری»
«یکی رای و فرهنگ باید نخست
دوم آزمایش بیاید درست»
۸، ۲۳۸۴؛ ۶، ۱۳۴

«بفرمود تا موبدان و ردان
به ایوان خرامند با بخردان»
«پرسیدشان از تن و از نژاد
ز تیزی و آرام و فرهنگ و داد»
۸، ۲۳۸۸؛ ۶، ۱۳۷

«چو خسرو به فرهنگ دارد سپاه
بر آساید از درد فریاد خواه»
۸، ۲۳۸۹؛ ۶، ۱۳۸

«فزودن به فرزند بر مهر خویش
چو در آب دیدن بود چهر خویش»
«ز فرهنگ و از دانش آموختن
سزد گر دلش یابد افروختن»
۱۳۹، ۶؛ ۲۳۹۰، ۸

«بداند جهاندار خسرو نژاد
خردمند با سنگ و فرهنگ و داد»
«که مردم به مردم بود ارجمند
اگر چند باشد بزرگ و بلند»
۱۶۹، ۶؛ ۲۴۳۰، ۸

«فرستادم اینک جهان بین خویش
سوی شاه کسری به آئین خویش»
«بفرمودمش تا بود بنده وار
چو آید پس پرده شهریار»
«خرد گیرد از فر و فرهنگ او
بیاموزد آئین و آهنگ او»
۱۷۴، ۶؛ ۲۴۳۹، ۸

«ستایش همی کرد بر کردگار
که ای برتر از گردش روزگار»
«تودادی مرا فر و فرهنگ و رای
تو باشی به هر نیک و بد رهنمای»
۱۷۹، ۶؛ ۲۴۴۳، ۸

«بی آزاری و سودمندی گزین
که این است فرهنگ و آئین دین»
۱۸۴، ۶؛ ۲۴۵۰، ۸

«وز آن پس ز دانا پرسید مه
که فرهنگ مردم کدام است یه^۱»
«چنین داد پاسخ که دانش یه است
خردمند خود برمهان بر مه است»
۱۸۷، ۶

«ز دانا پرسید پس دادگر
که فرهنگ بهتر بود یا گهر»
«چنین داد پاسخ بدو رهنمون
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون»
«که فرهنگ آرایش جان بود
ز گوهر سخن گفتن آسان بود»
«گهر بی هنر زار و خوار است و سست
به فرهنگ باشد روان تندرست»
۱۸۷، ۶؛ ۲۴۵۴، ۸

«ز فرزنانگان چون سخن بشنویم
به رای و به فرمانشان بگرویم»
«کزیشان همی دانش آموختیم
به فرهنگ دلها بر افروختیم^۲»
۲۰۶، ۶؛ ۲۴۷۷، ۸

۱ - این بیت در متن «ب» نیامده است. نگاه کنید به پانویس شماره ۹ صفحه ۲۴۵۳ آن.

۲ - «س» میان این دو بیت سه بیت دیگر دارد.

«فزاینده نام و تخت قباد
گراینده تاج و شمشیر داد»
«که با فربزاست و فرهنگ و نام
ز تاج بزرگی رسیده به کام»
۲۴۴، ۶؛ ۲۵۲۷، ۸

«جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست
سپهر روان جوشن جنگ ماست»
۲۵۰، ۶؛ ۲۵۳۴، ۸

«گراینده بادی به فرهنگ و رای
به یزدان خرد بایدت رهنمای»
۲۵۳، ۶؛ ۲۵۳۹، ۸

«یکی پور دارم رسیده به جای
به فرهنگ جوید همی رهنمای»
«اگر شاه باشد بدین دستگیر
که این پاک فرزند گردد دیر»
«به یزدان بخوادم همی جان شاه
که جاوید باد این سزاوار گاه»
۲۶۰، ۶؛ ۲۵۴۸، ۸

«پسر بد مر او را گرانمایه شش
همه راد و بینادل و شاه وش»
«به مردی و پرهیز و فرهنگ و رای
جوانان با دانش و دلگسای»
۲۶۴، ۶؛ ۲۵۵۳، ۸

«جهان را مکن پر ز نفرین خویش
مشو بدگمان اندر آئین و کیش»
«که تخت کیان چون نباشد نژاد
نجوید خداوند فرهنگ و داد»
۲۲۲، ۷

درافرزوده‌های شاهنامه^۲

«مر آن شاه را نام کورنگ بود
کزو تیغ فرهنگ بارنگ بود»
۳۰۳۴

«تو هستی زن و مرد من از نخست
ز من باید انداز فرهنگ جست»
۳۰۴۰

«به یاد آمدم فر و اورنگ اوی
بزرگی و دیهیم و فرهنگ اوی»
۳۰۴۳

«دل جم زبس خواهشش گشت نرم
بدو گفت کای گنج فرهنگ و شرم»
«از آن راز بیرون نیارم همی
که برجان بترسم که آرم غمی»
۳۰۴۵

۱- «ب» این بیت را ندارد. نگاه کنید به پانویس ۹ صفحه ۲۹۷۳ آن .
۲- نگاه کنید به همین بخش، زیر «اسدی طوسی». این بیتها بجز بیت آخر
در گرشاسب‌نامه اسدی آمده است و گاهی با متن چاپی آن فرق دارد. نگاه کنید به صفحه
بیست و یک پیشگفتار گرشاسب‌نامه .

«چنان تند و خود کام گشتی که هیچ
به کاری در از من نخواهی بسیج»
«ز سر تاج فرهنگ بفرگنده‌ای
ز تن جامه شرم برکنده‌ای»
۳۰۴۸

«چو پالیز سالش درو پنج شد
بزرگی و فرهنگ را گنج شد»
۳۰۵۲

«به بالا و فرهنگ و توش و توان
به کهزاد ماند مر این نوجوان»
۳۰۶۳

عنصری بلخی

۱ - دیوان

«گرچه با قدرند ملک و نصرت و فتح و ظفر
سایه فرهنگ تو است آموزگار هر چهار»
۱۱۲

«خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است
که یک نمایش فرهنگ او شده است هزار»
۱۳۳

«خدایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار»
۱۳۵

«فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هر پنج به طبع و کف او گشت مسلم»

۱۸۱

«ملك نصر بن ناصرالدين كزو
قوی گشت فرهنگ و دولت جوان»

۲۱۴

«به دیدار ماهی به کردار شاهی
به فرهنگ پیری به دولت جوانی»

۲۵۷

«تو مَر چرخ اقبال را آفتابی
تو مَر گنج فرهنگ را قهرمانی»

۲۵۷

«هنر به مایه فرهنگ او ندارد سنگ
خرد به مرتبت رای او نگیرد جای»

۲۷۰

«به حلم و سیرت برهان عقل و فرهنگی
به عزم و کوشش بنیاد نصرت و ظفری»

۲۷۸

«جهان خیره ماند ز فرهنگ او
از آن برز و بالا و اورنگ او»

۳۳۷

«هر که فرهنگ از او فروهیده است
تیزمغزی از او نکوهیده است»

۳۴۰

۲ - وامق و عذرا

«چو اورا به فرهنگ همتا ندید
پدر نام آن ماه عذرا گزید»

۴

«نگهدار فرهنگ [و] رای و روان
بر این دل شکسته غریبِ جوان»

۹

«بدو گفت کام تو کام من است
به دیدار تو چشم من روشن است»
«سوی خانه و شهر خویش آمدی
خرد را به فرهنگ پیش آمدی»

۱۱

«دل سالخورده جهان دیده تر
به فرهنگ و دانش پسندیده تر»

۱۲

«فلقراط با همشینان خویش
ز وامق سخنها بیاورد پیش»
«که دیدی که هر گز جوانی چنوی
به گفتار و فرهنگ و ... و روی»

۱۷

فخرخی سیستانی

«پیش از این هر شاهی و هر خسروی فرزند را
از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب»

«بهمن آنکه روستم را چند گه شاگرد شد
تا خصالش بی‌خلل گشت و فعالش منتخب»
«همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را
رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب»
«تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگها
ناکشیده دلّ شاگردی و نادیده تعب»

۵

«ای از تو یافته دل و فریبی شده
فرهنگ دل شکسته و جود نزار»

۹۷

«ای امیر هنری وی ملک روزافزون
ای به فرهنگ و هنر بر همه شاهان سالار»

۱۰۰

«ای سخنهای تو اندر کتب علم نکت
ای هنرهای تو بر جامه فرهنگ طراز»

۱۹۹

«همه دل است و همه زهره و همه مردی
همه هُش است و همه دانش و همه فرهنگ»

۲۰۷

«جمال دولت عالی محمد محمود
سر فضایل و روی محامد و فرهنگ»

۲۰۸

«نیست فرهنگی اندر این گیتی
که نیاموخت آن شه آن فرهنگ»

۲۱۰

«امیر سیّد یوسف برادر سلطان
در سخا و سرّ فضل و مایه فرهنگ»

۲۱۲

«همه دلایل فرهنگ را به اوست مآب
همه مسایل سر بسته را از اوست بیان»

۲۵۳

«ای نکو رسم تو برجامه فرهنگ طراز
ای نکو نام تو بر نامه شاهی عنوان»

۲۷۸

کسائی مروزی

«ای زدوده سایه تو ز آینه فرهنگ زنگ^۱
بر خرد سر هنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ^۲»

منجیک ترمذی

«ای امیر مهربان این مهرگان خرم گذار
فر و فرمان فریدون ورز با فرهنگ و هنگ^۳»

۱ - دراصل: «زنگ» .

۲ - نگاه کنید به لغت فرس اسدی طوسی، ویراسته عباس اقبال، صفحه ۲۸۲؛
مجمع الفرس، صفحه ۱۵۲۹ - ۱۵۳۰؛ فرهنگ رشیدی، جلد دوم، صفحه ۱۰۳۹
۳ - نگاه کنید به لغت فرس اسدی طوسی، ویراسته عباس اقبال، صفحه ۳۰۸
و به صفحه ۲۱ همین کتاب، زیر منوچهری دامغانی .

یوسف عروضی

«بشناس که مردی است او بدانش
فرهنگ و خرد دارد و نونده^۱»

منوچهری دامغانی

«ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار
فروفرمان فریدون را تو کن فرهنگ هنگ^۲»

۴۸

اسدی طوسی

۱ - چکامه‌های مناظره

«جود را طبعش مکان فرهنگ را خلقش در است
فضل را خاطرش معدن عقل را رایش عیار^۳»

۲ - گرشاسب‌نامه

«نیشته است بخت از پی کام خویش
به دیوان فرهنگ او نام خویش»

۱۵

«چنو تاج و اورنگ را شاه نیست

جز او چرخ فرهنگ را ماه نیست»

۱۶

۱ - نگاه کنید به لغت فرس ، ویراسته عباس اقبال ، صفحه ۴۷۵ ؛ صحاح-
الفرس ، صفحه ۲۹۱ .

۲ - نگاه کنید به صفحه ۲۰ همین کتاب ، زیر «منجیک ترمذی» .

۳ - نگاه کنید به مجمع الفصحا ، جلد نخست ، صفحه ۲۹۵ .

«ز کردار گرشاسب اندر جهان
یکی نامه بُد یادگار از مهان»
«پُر از دانش و پند آموزگار
هم از راز چرخ و هم از روزگار»
«ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز خوبی و زشتی و شادی و غم»
۱۹

«مَر آن شاه را نام گورنگ بود
کزو تیغ فرهنگ بی‌زنگ بود»
۲۲

«توهستی زن و مرد من پس نخست
زمن باید انداز فرهنگ جست»
۲۹

«از این پرنیان زان دلم شد دژم
که دیدم بر او چهرهٔ شاه جم»
«به یاد آمدم فر و فرهنگ اوی
بزرگی و دیهیم و اورنگ اوی»
۳۲

«دل جم ز بس خواهشش گشت نرم
نهان گفت کای گنج فرهنگ و شرم»
۳۵

«ز سر تاج فرهنگ بفرگنده‌ای
ز تن جامهٔ شرم برکنده‌ای»
۳۸

«چو بالید و سالش ده و پنج شد
بزرگی و فرهنگ را گنج شد»
۴۲

«چو فرهنگی آموزش نرم باش
به گفتار با شرم و آزرم باش»
۶۸

«همی گوید از فر و فرهنگ تو
نزید به جنگ من آهنگ تو»
۹۵

«به فرهنگی ار ره تو دانی بسی
رهی نیز شاید که داند کسی»
۱۴۸

«کِرا جاه و چیز و جوانیش هست
بهین شادی این جهانیش هست»
«تو این هر دوداری و فرهنگ و رای
بهین جفت نیز ایدر آید به جای»
۲۱۲

«همیدون همه فر و فرهنگ و هوش
دراو زور مردی و گردی به جوش»
۲۲۰

«به زور و سواری و فرهنگ و بُرز
بدرد دل کوه خارا به گرز»
۲۲۱

«بید دایه دلخیره آمد دوان
سخن راند با دختر از پهلوان»
«زگردی و از رای و فرهنگ او
زبالا و از فرّ و اورنگ او»
۲۲۱

«براین مژده خواهم کزین کارزار
چو رفتی به بتخانه سوبهار»
«بر آن خانه و آن بدپرستان گزند
نسازی که یزدان ندارد پسند»
«براین گر به سوگند پیمان کنی
خرد را به فرهنگ فرمان کنی»
«سه پندت دهم نغز کز هر سه زود
گیری نام و باشدت بسیار سود»
۲۴۵

«بدانست هر کس به فرهنگ زود
که آن زخم ازشت گرشاسب بود»
۲۵۲

«جوان کینه را شاید و جنگ را
کهن پیر تدبیر و فرهنگ را»
۲۶۱

«به چوگان فرهنگ پیر کهن
به میدان درافگند گوی سخن»

«بگفت آنچه بود از پیام درشت
تو گفתי که شمشیر دارد به مشت»

۲۹۴

«گر از آدمی نیست خویشم کسی
دگر خویش و پیوند دارم بسی»
«خرد هست مادر مرا هُش پدر
دل پاک هم جفت و دانش پسر»
«هنر خال و شایسته فرهنگ عم
ره داد و دین دو برادر به هم»

۳۱۳

«بدو گفتم کای گنج فرهنگ و هوش
نه نیکو بود مرد دانا خموش»

۳۱۳

«دگر باره پرسید گرد گزین
که ای بسته بر اسپ فرهنگ زین»
«خور جان بگفتی کنون گوی راست
چه چیز است جان نیز و جایش کجاست»

۳۱۷

«درختی است کو شادی آرد همی
وزو میوه فرهنگ بارد همی»

۳۳۰

«همه نامه از در فرهنگ و هوش
بیار است چون تخت گوهر فروش»

۳۴۱

«فریدون از او بیه به فرهنگ و فر
همیدون به داد و نژاد و گهر»
۳۴۴

«بدان ای ز شاهان توران زمین
دلت کرده بر اسپ فرهنگ زین»
«که تخت شهی دیگر آئین گرفت
زمانه ره قره دین گرفت»
۳۶۶

«یکی کارگه ساخت از هوش و مغز
ز دیبای دانش به گفتار نغز»
«ز جان پود کرد و ز فرهنگ تار
ز اندیشه رنگ و ز معنی نگار»
۳۶۸

«خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ
نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ»
۳۷۰

«تو گرچه بزرگی و با تاج و تخت
فریدون مه از تو به فرهنگ و بخت»
۳۷۰

«شه آن بیه که باشد بزرگ از گهر
خرد دارد و داد و فرهنگ و فر»
۴۳۵

«به فرهنگ پرور چو داری پسر
نخستش^۱ نویسنده کن از هنر»

۴۶۳

«سپهر آب خود بُرد و او را نبرد
دلیری و فرهنگ مُرد او نمرد»

۴۷۳

«بسی حور بر گِردش آراسته
از اندیشه دوشیزگان خاسته»
«ز پاکی روانشان ز فرهنگ تن

ز دانش زبان و زمعنی سخن»

۴۷۷

«سواری است تدبیر تو تیزگرد
که فرهنگ میدانش دانش نبرد^۲»

قطران تبریزی

«آفرین خواند چو درمجلس بوی مجلس تو را
تهنیت گوید چو درمیدان بوی میدان تو را»
«لشکر جنگی تو را یاران فرهنگی تو را
حشمت هنگی تو را فرهنگ باسامان تو را»

۲

«میرابوالهیجا منوچهر بن وهسودان که هست
با هُش هوشنگ و با فرهنگ و قَر مصطفا»

۱۵

۱- دراصل: «نخستین».

۲- این بیت از دستنویسی درپانویس صفحه ۴۷۸ گرشاسبنامه آورده شده است.

«میر بی ثانی است اندر دانش و فرهنگ و جود
باشد آسان گفتن اندر میر بی ثانی ثنا»

۲۱

«چه ز آن شگفت که فرهنگ او فراوان است
چه ز آن شگفت که سالت بسی فراوان نیست»

۴۷

«خورشید همه میران بونصر محمد
کایزد همه فرهنگ و همه فضل بدو داد»

۶۲

«ز روی دانش و فرهنگ شد همه نسبت
ز روی همت یزدانش فرد و یکتا کرد»

۷۹

«هرچه دروی ظن برند از دانش و فرهنگ وخیر
چون به چشم دل به بینندش دو صد چندان بود»

۹۷

«ای امیری آفرین فخر ملوک و شمس دین
آفریده ایزدت با قره و فرهنگ و فر»

۱۱۲

«ایا شهریاری که گردون بنازد
به تدبیر و فرهنگ تو تا به محشر»

۱۲۲

«میرابونصر آن که سالت خرد و فرهنگش بزرگ
میر مملان آن به تن برنا و فضل و عقل پیر»

۱۴۴

«ستاره گشت به فرهنگ و فضل او خشنود
زمانه داد به تدبیر و رای او اقرار»

۱۷۲

«ای فرشته‌خوی و فرخ‌دیدن و فرخنده‌رای
ای همه فرخندگی از دانش و فرهنگ و هنگ»

۱۹۶

«اگر نه هست حدیث تو دانش و فرهنگ
چرا شده‌است از او ملك رسته از حدثان»

۲۴۰

«جهانستان چو ملوکان باستان جستان
که هست خانه فرهنگ را به فضل ستون»

۲۷۸

«همه بیدادی و زفتی به فرهنگ از جهان رفتی
که با آزادگی جفتی و با فرزاندگی مقرون»

۳۳۴

«نیام دولت و اقبال را تو زیبی تیغ
عروس دانش و فرهنگ را تو شائی شاه»

۳۵۵

«ای آن که تو بر ساعد اقبال سواری
ای آن که تو بر مرکب فرهنگ سواری»

۳۶۲

«اگرچه هست کوچک سال با فضل فراوانی
و گرچه داری اندک روز با فرهنگ بسیاری»

۳۹۱

«ز چین و ز هند و ز روم و ز ارمن
ز کرد و ز دیلم ز ترک و ز تازی»
«به مردی و رادی و فرهنگ و دانش
نیایی چون او گر دوصد سال تازی»
۴۰۲

«آسمان تدبیر گیرد دائم از تدبیر او
مشتری فرهنگ جوید دائم از فرهنگ او»
۴۲۷

«فر فرهنگ تو فراوان است
دولت و عمر تو فراوان باد»
۴۷۷

«همیشه دولت و اقبال در یسار تو باد
همیشه قره و فرهنگ در یمین تو باد»
۴۷۷

«در بوستان بخت درخت سعادت
فرهنگ و دانش است همه برگ و بار تو»
۵۰۰

«به دل ز آئینه فرهنگ زنگ رنگ بزودی
تو هر کس را به دانائی ره فرهنگ بنمودی»
۵۱۳

۱ - چنین است در متن چاپی و گمان می‌شود که در اصل «قر و فرهنگ»

بوده‌است .

فخرالدین گُرگانی

ویس و رامین

«چو مادر دید ویس دلستان را
به گونه خوار کرده گلستان را»
«بدوگفت ای همه خوبی و فرهنگ
جهان را از تو پیرایه‌است و اورنگ»

۳۲

«چه نیکوگفت موبد پیش هوشنگ
زنان را از بیش از شرم و فرهنگ»

۹۷

«مرا فرهنگ و نام و نیکی آموز
مرا پاینده باش از بد شب و روز»

۱۰۴

«بفرمودش که خواهر را بفرهنج
به شفشاهنگ فرهنگش درآهنج»

۱۲۳

«اگر فرهنگشان می‌کرد بایم
گزند افزون ز اندازه نمایم»

۱۲۳

«به آب پاك و خاك و آتش و باد
به فرهنگ و وفا و دانش و داد»

۱۵۸

«نیایی در جهان چون او سواری
به هر فرهنگ چون او نامداری»

۱۷۷

«به روی مردمان آید همه کار
به دست آرند کام خویش ناچار»
«به شمشیر و به دینار و به فرهنگ
به تدبیر و به دستان و به نیرنگ»

۲۲۴

«همه گفتار او باشد به فرهنگ
همه کردار او باشد به نیرنگ»

۲۳۵

«به یزدان و جهان و ماه و خورشید
به دین و دانش و فرهنگ و امید»

۲۴۸

«مخور اندوه و بزدای از دلت زنگ
به خرسندی و خاموشی و فرهنگ»

۲۵۱

«مرا بفریفتی صد ره به نیرنگ
زمن بردی چومستی هوش و فرهنگ»

۲۵۵

«چو بشنید این سخن آزاده مشکین
به فرهنگش جهان را کرد مشکین»

۲۵۹

«یکی نامه نوشت از ویس دژ کام
به رامین نکو بخت نکو نام»
۲۵۹

«نگاری بود کرده سخت زیبا
ز مشک و شکر و گلبرگ و دیبا»
«بهشتی بود گلبوی و وشی رنگ
ز کام و راحت و کشتی و فرهنگ»
۳۰۷

«نه تو گفتی خداوندان فرهنگ
بماند آشتی را جای در جنگ»
۳۲۸

«دلا آن کس که کام و نام جوید
نه با فرهنگ و با آرام جوید»
۳۶۴

«تترسی از بلا وز ننگ ترسی
همی از دانش و فرهنگ ترسی»
«هَمَت آزادی بینم طباعی
همت فرهنگها بینم سماعی»
۳۸۴

«هَمَش با کودکی فرهنگ پیران
هَمَش با کوچکی طبع امیران»
۳۸۶

«پسر خرم به اورنگ پدر باد
پدر نازان به فرهنگ پسر باد»
۳۸۷

لامعی گزرگانی

«ایا جواهر فرهنگ را ضمیر تو کان
دو کف تو رطب جود و رزق را کاناز»
۶۰

«فرهنگ و جود اندر جهان همچون دو زوجه این و آن
این را دل خواجه مکان آن را کف خواجه محل»
۹۳

«ندارم جز زبان چیزی ندانم جز ثنا کاری
خداوند عروض و شعر و نحو و فضل و فرهنگم»
۱۰۴

«شد از شش نامدار اندر جهان شش چیز را وارث
که جز با وی نیابی با کس این شش چیز در گیهان»
«وفای ایرج و فرهنگ سلم و فرّ افریدون
زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان»
۱۱۳ - ۱۱۴

۱ - این دوبیت از چکامه‌ای است با عنوان «درمدح عمیدالملک ابونصر منصور» در صفحه ۱۰۸ - ۱۱۷ . همین چکامه در دیوان قطران با عنوان «درمدح عمیدالملک ابونصر» نیز آمده است . سعید نفیسی در دیباچه دیوان لامعی ، صفحه ح ، آن را با سه چکامه دیگر که در هر دو دیوان آمده و در ستایش عمیدالملک است از لامعی می‌داند ازینرو این دوبیت زیر نام لامعی آورده شد .

ناصر خسرو قبادیانی

۱ - دیوان

«هیچکس را به بخت فخری نیست
زان که او جفت نیست با فرهنگ»
«به يك اندازه اند بر در بخت
مرد فرهنگ با مقامر شنگ»

۲۳۸

۲ - روشنائی نامه

«به فضل و دانش و فرهنگ و گفتار
توئی در هر دو عالم گشته مختار»

۵۱۱

مسعود سعد سلمان

«هر چه بیشم دهد فلک مالش
بیش یابد زمن همی فرهنگ»
«مردمان زمانه بپهنرند
زان که فرهنگشان ندارد هنگ»

۳۰۳

«بلندرای تو خورشید گنبد دولت
خجسته نام تو عنوان نامه فرهنگ»

۳۰۴

«چرا ناسپاسی کنم زین حصار
چو درمن بیفزود فرهنگ و هنگ»

۳۰۵

ازرقی ہروی

« گزیده شمس دوک شهریار کھف امم
طغان شه بن محمد طبایع^۱ فرهنگ »

۳۱

« از معانی اندر او پرگنده لختی گفته ام
از ره فرهنگ و جہل و از ره سود و زیان »

۷۶

سنائی غزنوی

۱ - دیوان

« اگر طبع تو از فرهنگ دارد فرکیخسرو
و گر شخص تو اندر جنگ زور زال زر دارد »

۶۵

« ای دو عالم گرفته اندر دست
به کمال و صیانت و فرهنگ »
« با مجال سخات هفت اقلیم
تنگ میدان بسان هفتورنگ »
« پر و بال از تو یافته رادی
فر و هنگ از تو یافته فرهنگ »

۱۸۶

۱ - چنین است در ویرایش سعید نفیسی و در متن ویرایش علی عبدالرسولی ،
صفحه ۵۲ : «متابع» .

«خود شگفت است از آن که بشکبید

از چنان طلعت و چنان فرهنگ»

۱۸۶

گفت بردوخته مرا شعری

خواجه خیاطی از سر فرهنگ»

«معنی او چو ریسمان باریک

قافیت همچو چشم سوزن تنگ»

۷۱۰ - ۷۱۱

۲ - حدیثه الحقیقه

«هر دو آنجا که علم و فرهنگ است

در ننگد از آن که ره تنگ است»

۴۰۷

«جود و فرهنگ و عقل دین تو باد

نقش جاوید بر نگین تو باد»

۵۹۵

«تا دل و دولت است و بینائی

جود و فرهنگ و هنگ و والائی»

«باد بر دولت دو عالم شاه

شاه و فرزند شاه دولت‌شاه»

۵۹۶

«عقل و فرهنگ و جود دین تو باد

نقش جاوید بر نگین تو باد»

۷۳۷

۳ - طریق التَحْقِيق

«از شهان کیان جم و هوشنگ
یا فریدون با فر و فرهنگ»

۱۳

عثمان مختاری غزنوی

«تاج و قبا و کمر دهی وز فرهنگ
دست تو بندد نقاب محنت غدار»

۹۸

«ملتقی دید فلک رای تو را با خورشید
تو آمان یافت جهان طبع تورا با فرهنگ»

۲۸۶

«کَفَش کفایت اسباب را گشاید باب
دلش فراست فرهنگ را نماید هنگ»
«اگر جمال ادب را به دیده خواهی دید
دراو نگر که جز او نیست قالب فرهنگ»

۲۹۶

«به شب هر که بر یاد مدح تو خسبد
دگر روز فهرست فرهنگ خیزد»

۵۳۹

سوزنی سمرقندی

«همچو آصف بود اندر صف ایشان زیر کی
رای ما افتادش از تدبیر و فرهنگ و هنر»

۵۱

«بی یار در سیاست و در مردی و هنر
بی مثل در کیاست و فرهنگ و هوش و هنگ»

۱۰۰

«در ذات تو نهاده ملك عزّ اسمه
ذهن و ذکا و فطنت و فرهنگ و هوش و هنگ»

۲۳۶

«ای ملك شاه شرق به فرهنگ و فضل تو
با قرّ ملك شاه فریدون آبتین»

۳۱۳

امیر معزی نیشابوری

«وگر ز عقل و ز فرهنگ نیستش خبری
چرا میانه فرهنگ و عقل معیار است»

۱۱۷

«شاه دریادل ملک‌شاه آن که از طبع و دلش
گوهر و فرهنگ را دریا و کان آمد پدید»

۱۴۹

«از همایون همّت و تدبیر با فرهنگ و هنگ
از مبارک طلعت و دیدار با تأیید و فر»

۲۲۳

«شهنشها ملکا خسروا خداوندا
توئی نتیجه اقبال و مایه فرهنگ»

۴۳۴

«دلم ز صحبت او گشته مایه شادی
چنان که طبع امیر است مایه فرهنگ»
۴۳۵

«مُلك یزدان را مؤید دین یزدان را شهاب
آفتاب عقل و علم و مایه فرهنگ و هنگ»
۴۳۷

«پیر فرهنگ و جوان دولت تو را خواهم که هست
هم تو را فرهنگ پیر و هم تو را دولت جوان»
۶۳۷

«شاه همه شاهان ملك ارغو که ندارد
در مردی و فرهنگ نظیری و همالی»
۸۲۵

انوری ایوردی

«مجد دین بوالحسن که فرهنگش
خاک را فر دهد هوا را هنگ»
۲۷۸

اثیرالدین اخیستی

«یقینم شد که سلطانی شود بر تخت زیبائی
اگر شاه مظفر را خوش آید قرو فرهنگش»
۱۹۱

۱ - نیز نگاه کنید به صفحه ۶۷۰ دیوان او .

«عمود کَفْتَه تو مهر و ماه محور ساخت
خرد چو دید که میزان قر و فرهنگی»
۳۰۵

خاقانی شروانی

«کشتی آرزو در این دریا
ننگند هیچ صاحب فرهنگ»
۸۹۷

«زهی عقد فرهنگیان را میانه
میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته»
۹۱۷

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی
«فلك ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ»
۲۱۸

«هست عنوان نامه فرهنگ
ذکر اخلاق و شرح مخبر تو»
۳۱۲

نظامی گنجوی

۱ - هفت پیکر

«من که الحق شناختم به قیاس
کاهل فرهنگ را تو داری پاس»
۲۲

«هرچه فرهنگ را به کار آید
و آدمیزاد را به یار آید»
«همه آورده بود زیر نورد
آن به صورت زن و به معنی مرد»
۱۵۳ - ۱۵۴

۲ - خسرو و شیرین

«جواهر جست از آن دریای فرهنگ
به چنگ آورد و زد بردامش چنگ»
۳۱

«چنین گوید همیدون مرد فرهنگ
که شب‌دیز آمده‌است از تخم آن سنگ»
۴۲

«به صبری کاورد فرهنگ درهوش
نشاند آن آتش جوشنده را جوش»
۶۰

«دو باشد منجیق از روی فرهنگ
یکی ابریشم اندازد یکی سنگ»
۲۰۸

«نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ»
۲۱۲

«در این سنگ و در این گیل مرد فرهنگ
نه گیل بر گیل نهد نه سنگ بر سنگ»
۲۸۲

«مثال شاه را بر سر نهادم
سه جا بوسیدم و سر برگشادم»
«فروخواندم مر آن فرمان به فرهنگ
کلیدم ز آهن آمد آهن از سنگ»
۲۹۸

۳ - لیلی و مجنون

«و آن سیمتن از کمال فرهنگ
آن شیشه نگاهداشت از سنگ»
۱۰۰

۴ - اقبالنامه

«به سرسبزی شاه روشن ضمیر
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر»
«یکی سرو پیراستم در چمن
که بریاد او می خورد انجمن»
۱۷

«طرفدار موصل به فرزانیگی
قدرخان شاهان به مردانگی»
«چو محمود با فر و فرهنگ و شرم
چو داود از او گشته پولاد نرم»
۳۰

«ز فرهنگ آن شاه دانش پسند
شد آواز یونان به دانش بلند»
۳۸

«خردمند و با رای و فرهنگ و هوش
به تعلیم دانا گشاینده گوش»

۵۶

«از آن قصّه هر یک آدمی می‌شمرد
به فرهنگ دانا کسی پی نبرد»

۶۶

«به هر مدّتی فیلسوفان روم
فراهم شدندی ز هر مرز و بوم»
«بر آراستندی به فرهنگ و رای
سخنهای دل‌پرور جانفزای»

۸۲

«یکی از ریاضی بر افراخت یال
یکی هندسی برگشاد از خیال»
«یکی سکه بر نقد فرهنگ زد
یکی لاف ناموس و نیرنگ زد»
«تفاخرکنان هر کسی در فنی
به فرهنگ خود عالمی هر تنی»

۸۶

«جوابی که آن‌کان فرهنگ سفت
فرستاده شد با فرستنده گفت»

۹۹

«سکندر به آئین فرهنگ خویش
ملوکانه بر شد به اورنگ خویش»

۱۰۸

«چو هندوی دانا به چندین سؤال
زبون شد ز فرهنگ دانش سگال»

۱۲۰

«بگوئید هر يك به فرهنگ خویش
که این کار از آغاز چون بود پیش»

۱۲۲

«چو فرهنگ خسرو چنان باز جست
که پیدا کنم رازهای نخست»

۱۲۶

«نویسد یکی نامه سودمند
به تأیید فرهنگ و رای بلند»

۱۴۱

«زدن با خداوند فرهنگ رای
به فرهنگ باشد تو را رهنمای»

۱۴۴

«پس و پیش بیند به فرهنگ وهوش
ندارد به گفتار بیگانه گوش»

۱۵۶

«چنین راند بر کاغذ سیمسای
سواد سخن را به فرهنگ و رای»

۱۵۸

«که شاهها در این چاه تمثال پوش
مشو جز به فرمان فرهنگ وهوش»

۱۵۸

«در او رفت سالار فرهنگ و هوش
چو در گنبد آسمانها سروش»

۱۸۳

«ارسطو کجا تا به فرهنگ و رای
برونم جهانند از این تنگنای»

۲۴۶

«دبیر زبان آور از گفتِ شاه
جهان کرد بر نامه خوانان سیاه»
«دوشاخه سر کیلک یک شاخ کرد
فلک را به فرهنگ سوراخ کرد»

۲۵۱

«چو هر ذوفنونی به فرهنگ و هوش
بسا یکفنان را که مالیده گوش»

۲۸۱

«در این نکته کز گل برد رنگ را
جوایی است پوشیده فرهنگ را»

۲۸۹

«چو برخواند این نامه را شهریار
خرد یاورش باد و فرهنگ یار»

۲۹۳

۵ - شرفنامه

«همه صورتی پیش فرهنگ و رای
به نقاش صورت بود رهنمای»

۷

«سخن رانم از قَر و فرهنگ او
برافرازم اکلیل و اورنگ او»
۴۴

«که مُلك جهان را ز فرهنگ و رای
شد از قاف تا قاف کشورگشای»
۴۵

«چو استاد دانا به فرهنگ و رای
ملکزاده را دید برگنج پای»
۴۹

«گزین کرد مردی به فرهنگ و رای
که آئین آن خدمت آرد به جای»
۷۹

«کجا رستم و زال و سیمرغ و سام
فریدون و فرهنگ و جمشید و جام»
۱۳۸

«بزرگان ایران ز فرهنگ او
ترازو نهادند با سنگ او»
۱۳۹

«به فرمان دارا و فرهنگ خویش
نهد شغل پیوند را پای پیش»
۱۴۹

«تو نیز ار به یونان شوی باز جای
پسندیده باشد به فرهنگ و رای»
۱۶۰

«ملکزاده را در خرام و خورش
همی داد چون جان خود پرورش»
«نگارین رخس را به ناز و به نوش
نواآئین دلش را به فرهنگ و هوش»
۱۶۳

«مرا دیدن تو به فرهنگ و رای
همایون تر آمد ز قَر همای»
۱۷۵

«به دل گفت کاین کاردان گر زن است
به فرهنگِ مردی دلش روشن است»
۱۷۸

«شدند انجمنِ کاردانانِ دهر
ز فرهنگِ شه برگرفتند بَهر»
۱۹۰

«ز فرهنگ فرمانده آگاه بود
که فیروز و فرخ جهان شاه بود»
۲۰۲

«ز نوبتگه خود به فرهنگ و رای
کند رایتی دیگر آنجا به پای»
۲۱۶

«نیوشنده فرهنگ را ساز داد
جوابی پسندیده تر باز داد»
۲۴۸

«چو درخاک چین این خبر گشت فاش
که مانی بر آن آب زد دورباش»
«ز بس جادوئیهای فرهنگ او
بدو بگرویدند و ارژنگ او»
۲۵۵

«ز فرهنگ خاقان و بیداریش
عجب ماند شه در وفاداریش»
۲۵۶

«جهان را به نیروی شاهنشهی
ز فرهنگ پُر کرده وز غم تهی»
۳۳۷

«مرا داد توفیق گفتن خدای
تورا باد تأیید و فرهنگ و رای»
۳۳۹

قوامی رازی

«ستوده نصرت اسلام اجل موفق دین
که هست بر در فرهنگ او خرد سرهنگ»
«نکو خصال جوانی که عقل پیرش را
به طبع غاشیۀ بندگی کشد فرهنگ»
۳۸

«در سخا و فضل و فرهنگ و شجاعت چون علی
کو سواری کاسب جد و جهد را جولان دهد»
۱۱۳

خواجه علی شجاعی

«آن خواجه کزو گیرد قیمت به همه وقت
فضل و ادب و دانش و حریت و فرهنگ»^۱

عیّوقی

ورقه و گلشاه

«اگر چند در عشق می سوختند
بی اندازه فرهنگ آموختند»

۶

«چنان گشت ورقه ز فرهنگ و رای
که که را به نیرو بکندی ز جای»

۷

«صدوشصت سرهنگ او را به جنگ
گرفتند مردان فرهنگ و سنگ»

۵۷

ذوالفقار شروانی

«بود جبلت معنی و گوهر دانش
شود طبیعت فرهنگ و پیکر آداب»

۴۰

«ای ز آرام و وقارت یافته فرهنگ هنگ
چون اسد در دامن جاهت زده خرچنگ چنگ»

۱۰۸

۱ - نگاه کنید به تاریخ بیهق ، صفحه ۹۴ .

«فرهنگ و هنگ اورا گشتم غلام از آنک
فرهنگ او لواطه نماید زناش هنگ»
۲۵۷

«قوام ملك محمد شهاب دولت و دین
جهان جاه و معالی و دانش و فرهنگ»
۳۰۳

«قطب دین اعظم اتابك شه آل سلجوق
آن که جان راست از او روح و خرد را فرهنگ»
۳۵۴

«سحرگه با برید غیب یعنی عقل کل گفتم
که ای نوری که زیب دانش و آذین فرهنگی»
«نپرسی در چه تیمارم ز جور عالم جافی
نگوئی در چه آزارم ز جور چرخ نیرنگی»
۴۲۶ - ۴۲۷

«پناه دولت جاوید صدر دولت و دین
مدار مرکز تأیید و ماده فرهنگ»
۴۳۹

ظہیر فاریابی

«من از خجالت و حیرت نشسته در کنجی
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»
۱۷۸

«پناه و قدوه شاهان عصر نصرت دین
توئی که خاک درت کیمیای فرهنگ است»^۱

۲۹۳

عطار نیشابوری

۱ - دیوان

«کار ما بگذشت از فرهنگ و سنگ»^۲
بیدلان عشق را فرهنگ نیست»

۸۳

۲ - خسرونامه

«وز آنجا کاصل فرهنگ شهی بود
دل هرمنز ز مهر او تهی بود»

۵۳

«تو گوئی آدمی نیست او فرشته است
که از فرهنگ و دانائی^۳ سرشته است»

۱۸۰

۳ - الهی نامه

«همه فرهنگ و قر و نیکوئی بود
که الحق زان ضعیفه بس قوی بود»

۳۱۹

۱ - این بیت نیز از غزلی است که در صفحه ۲۵۴ دیوان ظهیر فاریابی، چاپ
هاشم رضی، تهران، انتشارات کاوه، آمده است :
«نه هر دلی که بدبینی به فیض عشق رسد به کاسه همه سر نیست مغزی از فرهنگ»
۲ - در دستنویسی : «هنگ» .
۳ - در دستنویسی : «و از دانش» .

ابونصر فراهی

نصاب الصبیان

«چو دل به پردهٔ عشاق برکشد آهنگ
به بحر مجتث خواند غزل به نغمهٔ چنگ»
«مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
بگوی گربودت عقل و دانش و فرهنگ»

۲۸

صدرالدین ابومحمد روزبهان فسائی شیرازی
«به خط منشی ملک و خریطه‌دار فلك
کز و شوند به فرهنگ کامل و دانا»

سعدی شیرازی

۱ - بوستان

«یکی را که فضل است و فرهنگ و رای
گرش پای عصمت بلرزد ز جای»
«به يك خرده میسند بروی جفا
بزرگان چه گفتند خد ما صفا»

۲۱۵

۲ - گلستان

«خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نه بیند خموش»

۱۱۸

۱ - نگاه کنید به روزبهان نامه ، صفحهٔ ۳۳۲ .

۳ - خواتیم

«هرچه خواهی کن که مارا با تو روی جنگ نیست
پنجه با زور آوران انداختن فرهنگ نیست»
۷۹۲

۴ - صاحبه

«ملکداری با دیانت باید و فرهنگ و هوش
مست و غافل کی تواند عاقل و هشیار باش»
۸۵۳

جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی رومی)

۱ - کلیات شمس

«اشکستگان را جانها بسته است بر او مید تو
تا دانش بیحد تو پیدا کند فرهنگها»
۱۸: ۱

«بار دیگر سر برون کن از حجاب
از برای عاشقان دنگ را»
«تا که عاشق گم کند مَر راه را
تا که عاقل بشکند فرهنگ را»
۱۰۹: ۱

«لب ببند از دغل و از حیلت
جان بی حیلت و فرهنگ بیار»
۱۸: ۳

«ای عشق هزار نام خوش جام
فرهنگِ دهِ هزار فرهنگ»
۱۴۱: ۳

«بر آن بودم که فرهنگی بجویم
که آن مَه رو نهد روئی به رویم»
۲۵۸: ۳

«دشمن عقل که دیده‌است کز آمیزش او
همه عقل و همه علم و همه فرهنگ شویم»
۱۵: ۴

«یکی فرهنگ دیگر نو بر آرای اصل دانائی
بین تو چاره‌ای از تو که الحق سخت بینائی»
۲۷۱: ۵

۲ - مثنوی

«چون که جامه چست و دوزیده بود
مظهر فرهنگ درزی چون شود»
«ناتراشیده همی باید جذوع
تا دروگر اصل سازد با فروع»
«خواجه اشکسته‌بند آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود»
۱۹۷: ۱

«گرگ دریابد ولی را به بود
ز آن که دریابد ولی را نفس بد»
«ز آن که گرگ ارچه که بس استمگری است
لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست»

«ورنه کی اندر فتادی او به دام
مکر اندر آدمی باشد تمام»
۴۱۳ : ۶

«وهم می‌افزود زین فرهنگ او
جمله در تشویش گشته دنگ او»
۴۱۶ : ۶

«مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او»
۴۱۸ : ۶

«شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد
با گروهی قوم دزدان بازخورد»
«پس بگفتندش کیی ای بوالوفا
گفت شه من هم یکی‌ام از شما»
«آن یکی گفت ای گروه مکرکیش
تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش»
«تا بگوید با حریفان در سمر
کو چه دارد در جیلت از هنر»
۴۳۳ : ۶

«غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدا ای حيله‌گر»
۴۹۲ : ۶

«لیک لعب هر یکی رنگی دگر
پیچش هر یک ز فرهنگ دگر»
۵۰۰ : ۶

قاضی هجیم طبری

«ای به فرهنگ و علم دریاؤ
لَیسَ ما را بجز تو همتاؤ»

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ»

۳۷۲

شمسی

یوسف و زلیخا

«کنون ای پسر زین مشو تنگدل
همی‌دار در بند فرهنگ دل»

۱۴

«پس از حجله آمد به فرهنگ وهوش
سوی خال فُرخ چو روشن سروش»

۲۲

«چو شد ساخته کار آن حورزاد
بیاورد بابش به فرهنگ و داد»

۲۹

۱ - نگاه‌کنید به تاریخ طبرستان ، جلد نخست ، صفحه ۱۳۲ .

«به خواهر فرستاد پیغام و گفت
که بادت هنر یار و فرهنگ جفت»

۴۱

«به فرهنگ و اورنگ آن سرو ناز
سپردش به یعقوب فرخنده باز»

۴۵

«پس آنکه به یعقوب فرزانه گفت
که ای باهنر یار و فرهنگ جفت»

۵۱

«کزین هرچه گفتی به جای آوریم
وز آن بیش فرهنگ و رای آوریم»

۶۱

«یهودا که اورنگ فرهنگ داشت
بدان حال او بد که دل تنگ داشت»

۶۹

«چو بر سنگ بنشاندش نرم نرم
نگه کرد یوسف به فرهنگ و شرم»

۷۷

«بدان حسن و آن هوش و فرهنگ و رای
ندانست کس قیمتش جز خدای»

۷۹

«ابا داد فرهنگ با بیخ و بن
عفو کن مرا زین برهنه سخن»

۱۵۹

«عزیزش چنین گفت : دیوانه‌ای
ز فرهنگ و از هوش بیگانه‌ای»

۱۷۹

«میان دلش خانهٔ عشق گشت
همه فرس فرهنگ را درنوشت»

۱۸۲

«دلش را نگه داشت براین درست
نشد بند فرهنگ او هیچ سست»

۱۹۰

«بدوگفت بشتاب هین همچو باد
به نزدیک آن گنج فرهنگ و داد»

۲۰۳

«تو را نیست آئین این روزگار
نداری به اورنگ و فرهنگ بار»

۲۱۳

«بپرسیدشان پس به فرهنگ و شرم
ز هر در سخنهاى خوش گفت نرم»

۲۳۴

«به نسبت همه پاك پیغمبریم
سر دین و فرهنگ را افسریم»

۲۳۵

«یکی پُرهنر ابن‌یامین به نام
به دیدار و فرهنگ و دانش تمام»

۲۵۱

«زبان برگشاد ابن‌یامین و گفت
که ای ملک و فرهنگ را شاه و جفت»

۲۵۸

«کز آن خوان و ترتیب رایش چه بود
به فرهنگ و دانش چگونه نمود»

۲۵۸

«به نزدیکی خوان به دانش نشست
کشیدش سوی خوان فرهنگ دست»

۲۵۹

«بپرسیدشان پس به فرهنگ و شرم
دل سردشان کرد يك لخت نرم»

۲۹۰

«نوشت او به فرهنگ و رای صواب
مرآن نامه‌های پدر را جواب»

۲۹۸

«جز آنکه که نزدش رسی ای پدر
بدان جای فرهنگ و آن ارج و فر»

۳۰۴

«پس آنکه به گفتن زبان برگشاد
چنین گفت کای گنج فرهنگ و داد»

۳۲۲

سلمان ساوجی

«کو فریدون و سکندر که بیاموزد از او
این جهان‌داری و این رای‌رزین و فرهنگ»
۵۴۸

شمس مغربی (محمد شیرین)
«زین پس مطلب هیچ زما دانش و فرهنگ
ای عاقل هشیار که ما عاشق و مستیم»
۸۷

در بیت زیر نیز که در صفحه ۹۱ نامه‌های عین‌القضاة
همدانی آمده است «فرهنگ» دیده می‌شود:
«هر کسی را درنوا و درخور فرهنگ ده
جام می با خم می همسنگ ده»

فرهنگ در نثر فارسی

دیباچه شاهنامه ابومنصوری

«و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان . . . این همه را بدین نامه اندر بیابند» .

تاریخ بلعمی

«کیخسرو سربرزمین بر نهاد و خدای را عزوجل شکر کرد . . . پس گفت ای آن که سیاوخش را تو کشتی و آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی و جامه از تن او تو بیرون کردی . . . و از آن روی نیکوی وی شرم نداشتی و بر خرمی او نبخشودی و از مردی و قوت و فرهنگ او

۱ - نگاه کنید به بیست مقاله قزوینی ، صفحه ۳۶ - ۳۷ .

نترسیدی و از مهر و وفا و جوانمردی او یاد نکردی و ازین سپاه عجم نیندیشیدی ، سپاس مر خدای را که تو را گرفتار کرد» (۶۱۲ - ۶۱۳).

«و همای گفت این کودک را همی دار و بزرگ کن و فرهنگ آموز تا هم پسر من بود و هم آن تو» (۶۹۰).

«همای او را بخواند و مر او را گفت تو پسر امنی . . . و اهل مملکت را بخواند خواص و رعیت و ایشان را خبر داد که این پسر من است و غرض خویش در آن کار باز نمود که از بهر چه او را پنهان کرده بود ، ایشان او را استوار داشتند و دانستند که او دروغ نگوید و او را گفتند اگر نیز تو این کار نکردی این کودک هم پادشاهی را نشایستی ، تا بدین سن نرسیدی و این فرهنگ نیاموختی ، و این زمان پادشاهی را سزا است که پادشاهی بدو سپردی» (۶۹۱).

«و مر اسکندر را پسر می بود نام او اسکندروس و او را در آن وقت که اسکندر قصد سیاحت جهان کرد به یونان بگذاشته بود و به ارسطاطالیس حکیم سپرده که هنوز خرد بود تا او را فرهنگ آموزد و حکمت و ارسطاطالیس او را پیورده بود و بزرگ کرده و علم و حکمت آموخته» (۷۲۱).

«چون بهرام ده ساله شد گفت استادان بیارید تا علم و ادب و سواری آموزم». مندرگفت تو هنوز خردی و کودکی تو را باری شادی و بازی باید کردن چنان که

۱ - در چاپ آقای دکتر محمدجواد مشکور (قسمت مربوط به ایران) ، صفحه ۱۱۴ : «چون بهرام ده ساله شد مندر را گفت استادان بیاور تا مرا ادب آموزند و علم و فرهنگ و سواری و تیرانداختن تعلیم دهند» .

کودکان کنند تا وقت ادب آموختن بود بیاموزی . بهرام گفت اگر من به سال خردم به عقل بزرگم و اگر مرا وقت علم آموختن نیست اکنون طلب باید کردن تا چون وقت علم آید علم با من بُود که هر چیزی که نه به وقت طلب کنی اورا نیابی . . . چون منذر این بشنید شاد شد از خرد و رغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ آموختن پس معلّمان^۱ و موبدان را بیاورد تا اورا علم و ادب آموختند و حکیمان عجم و روم و [محدثان عرب] از هر شهری بیاوردند و پیش او نشانندند تا هر چه او خواست بیاموخت و پانزده سالش بیود» (۹۲۹).

«و بهرام گفت من سپاه بسیار آوردم و لکن نه به حرب آوردم که شما مرا برادرانید و عمّان و قوم امنید و نه بیگانه‌اید و تا بتوانم حرب نکنم و خون کس نریزم و من حق خویشتن طلب کنم و شما دانید که حق ملک مراست، شما همه عجم گرد کنید از مهتران سپاه و رعیت تا من با ایشان و با این مرد که ملک دارد سخن گویم، اگر ملک اوراست من ملک بدو تسلیم دارم و اگر مراست شما مرا فرمان برید و من نیکوئی کنم و هر چه یزدگرد تباه کرده است من نیکو کنم و اگر حق من نباشد من بازگردم . مردمان شاد شدند از عقل و فرهنگ او» (۹۳۵ - ۹۳۶).

«و قباد داد بگسترد و سیاست نیکو فرمود . . . پس چون کارش به آخر رسید پیش از مرگ، نوشروان را ولیعهد کرد و او را عهدنامه نوشت که از همه پسران او بخردتر بود و با فرهنگ و دانش بود» (۹۷۰).

۱ - دراصل : «سلمان» .

دانشنامهٔ علائی (الهیات)

«اما علم نظری سه گونه است یکی را علم برین خوانند و علم پیشین و علم آنچه سپس طبیعت است خوانند، و یکی را علم میانگین و علم فرهنگ و ریاضت خوانند و علم تعلیمی خوانند، و یکی را علم طبیعی و علم زیرین خوانند» (۳).

ظفر نامه

«گفتم این جهان به چه درتوان یافتن، گفت به فرهنگ و سپاسداری» (۱۰).

قابوس نامه

«و دور باش از آن چیزی که مردم را به زیان نزدیک گرداند و تن خویش را بعث کن به فرهنگ و هنر آموختن و این تو را به دوچیز حاصل شود یا به کار بستن چیزی که دانی یا به آموختن آن چیز که ندانی» (۳۳).

«و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همسران خویش به فضل و هنر توان یافت، چون در خویشتن هنری بینی که در امثال خویش نه بینی همیشه خود را فروتر از ایشان دانی و مردمان نیز تورا فروتر دانند از همسران تو به قدر فضل و هنر تو» (۳۴).

۱ - نیز نگاه کنید به پانویس شماره ۶ صفحه ۳ همین ظفر نامه .

«پس باید که هر چه آموختنی باشد از فضل و هنر فرزند را همه بیاموزی تا حق پدری و شفقت پدری بجای آورده باشی و درم و زر و آرزوئی که وی را باید از وی باز مدار تا از بهر درم مرگ تو نخواهد از بهر میراث، و نان فرزند ادب آموختن دان و فرهنگ دانستن، اگر چه بدروز فرزندی بود تو بدان منگر، شرط پدری بجای آر و اندر ادب آموختن وی تقصیر مکن و لکن تو فرهنگ و هنر را میراث خود گردان و به وی بگذار تا حق وی گزارده باشی که فرزندان مردمان خاصه را به از هنر و ادب و فرهنگ نیست و فرزندان عامه را میراث به از پیشه نیست» (۱۳۴ - ۱۳۵).

نصیحة الملوک

«اما تفسیر فرّ ایزدی دوازده چیز است، خرد و دانش و تیزهوشی و دریافتن هر چیزی و صورت تمام و فرهنگ و سواری و زین افزار کار بستن و مردانگی با دلیری و آهستگی و نیکخوئی و داد دادن ضعیف و قوی و دوستی و مهتری نمودن و احتمال و مدارا بجای آوردن و رای و تدبیر اندر کارها و اخبار سلف صالح بسیار خواندن و سیر ملوک نگاه داشتن و پرسیدن از کارهای ملوک پیشین» (۶۵).

«مردی از مردمان عراق، خداوند ادب و فرهنگ را دست تنگ شد و حال بر وی بگشت تدبیر کرد و نامه‌ای مزور ساخت» (۱۱۵).

«نقل است که ابن‌القربه به نزدیک حجّاج آمد، مردی از جمله بازرگانان زمانه بود و اندر دانش و فرهنگ کامل بود، حجّاج او را پرسید که کفر چیست گفت سرمستی به نعمت و نومییدی از رحمت» (۱۳۲).

سلجوقنامه ظهیری^۱

«و در آن وقت که مؤیدالملک معزول گشت و برکیارق به خراسان شد مؤیدالملک انر^۲ بنده سلطان ملکشاه را بفریفت و گفت تو از محمود پسر ترکان به چه کمتری، پسر خوانده سلطان بودی و تو را از همه فرزندان عزیزتر داشتی و امروز وقع و شکوه تو در دلها خاص و عام بیش از آن است که از آن این ملکان و از ایشان به همه هنر^۳ و فرهنگها افزونی، لشکر و رعیت همه مطیع و منقاد تو اند^۴» (۳۷).

«پادشاهی مبارکسایه بلندپایه خدا ترس خجسته لقا [بود]؛ خطّه خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشأ علوم و منبع فضائل و معدن هنر و فرهنگ؛ علما و حکماء دین را بغایت احترام و قیام نمودی^۵» (۴۵).

-
- ۱ - سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و ذیل آن از ابوحامد محمدبن ابراهیم .
 - ۲ - دراصل «انر» .
 - ۳ - درجامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله (دفتر دوم، جزء پنجم، صفحه ۶۱) : «هنرها» .
 - ۴ - نگاه کنید به جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، دفتر دوم، جزء پنجم، صفحه ۶۱ و راحة‌الصدور، صفحه ۱۴۴ . در این دو کتاب «فرهنگها» نیامده است .
 - ۵ - نگاه کنید، به جامع‌التواریخ، دفتر دوم، جزء پنجم، صفحه ۸۲ و راحة‌الصدور، صفحه ۱۷۱ . در راحة‌الصدور «فرهنگ» نیامده است .

«امید است که به فیض حق تعالی این کمال عقل و وفور علم و شمول حلم و نشر عدل و کمال تیقّظ و تحفظ و شجاعت و عفت نفس و علمادوستی و خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه آختن و هنر و فرهنگ باختن و آنچه لایق و مستحب حالت ملوک باشد که او را در عنفوان جوانی و مطلع زندگانی که حق تعالی ارزانی داشته هر روز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر چون عمر و دولت درمی افزاید تا به فرق و قدم تاج و تخت را می آراید و این خصال خوب و خصایص محبوب به جائی برسد که فهم عقلا از ادراک آن قاصر آید» (۸۴).

«سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بود که در آل سلجوق ایزد تعالی در خلق و عدل و عفت و هنر و فرهنگ هیچ از او دریغ نداشته بود» (۸۵).

سندبادنامه

«و چون عدد سال او به دوازده رسید پادشاه او را به مؤدّب فرستاد تا فرهنگ و آداب ملوک بیاموزد» (۴۳).

۱ - در جامع التواریخ (دفتر دوم ، جزء پنجم) ، صفحه ۱۷۸ :

«امید است به فضل حق تعالی که با این کمال عقل و وفور علم و شمول حکم و نشر عدل و تیقّظ و تحفظ از مصالح بلاد و عفت نفس شریف و علماء دوستی و مداومت بر خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه‌داری و هنرها و فرهنگ که لایق ملوک باشد و مستحبّ حالت ایشان او را در عنفوان جوانی و مطلع زندگانی باری تعالی داده است و ارزانی داشته و هر روز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر می افزاید تا به فرق و قدم مَر تاج و تخت را می آراید این قوانین و قواعد به جائی برسد که وهم عقلاء و ذهن فضلاء از ادراک آن قاصر آید» .

نیز نگاه کنید به راحة الصدور ، صفحه ۳۳۳ .

۲ - در جامع التواریخ (دفتر دوم ، جزء پنجم) ، صفحه ۱۸۱ :

«سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بود که ایزد تعالی از خلق و خلق و عدل و عفت و هنرها هیچ از او دریغ نداشته بود» .

آداب الحرب والشجاعة

« و کیومرث را بر کار این جهان گماشت به نگاهداشتِ مردمان و آبادان کردن جهان و فراهم داشتن خلق و نخستین پادشاه در جهان او بود و به روزگار خویش عدل و داد کرد و از پس او بزرگی و فرهنگ و نام نیک مهلائیل را بود و پارسیان او را اوشهنگ خوانند» (۶ - ۷).

«باب بیست و سوم اندر فرهنگ و ادبهای حرب» (۱۸).

«باب بیست و سوم اندر فرهنگها و دانشهای حرب و دقایق آن» (۳۶۴).

«این است فرهنگ و ادبهای جنگ تا به وقت کار بند باشد تا همیشه مظفر و منصور باشند» (۳۷۳).

«باب بیست و هفتم اندر جنگ و فرهنگ حصار و تدبیر و حیلت ساختن آن که در حصار بکار آید» (۴۱۰).

تاریخ بیهق

«و هر ولایتی را علمی خاص است، رومیان را علم طب است... و هند را تنجیم و حساب، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است» (۴).

«جوانی بیرون آمد سوار... و با وی خادمی، از ما پرسید که ولادت شما از کجاست و سبب ارتحال شما از اوطان شما چیست، گفتیم ما از خراسانیم و مطلوب ما علم احادیث نبوی است، گفت احوال نفقات چگونه است گفتیم بتترین حالها، او به خادم اشارت کرد که هریکی را

هزار دینار درست بدهد . . . و این جوان اسب براند ، ما
پرسیدیم که این جوان کیست که فرهنگ مردان و فرّ یزدان
داشت گفتند او امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین
است امیر خراسان و شام و بغداد» (۱۵۷).

مرزبان نامه

«و گفته اند قوی حالی که جرأتش نیست و خوبروئی
که ملاححت ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد و توانگری
که جود نورزد و دانائی که مقام تحرز نشناسد و صاحب نسبی
که به حسب فرهنگ آراسته نباشد به هیچ کار نیاید» (۲۸).

تحفة الملوك

«حکمای پارس گفته اند که خرد رهنمونی بزرگ
و پستی قوی است و کلید دانشهاست و دانش و فرهنگ
انبازان خردند» (۴).

نامه تنسر

«به درستی که در عالم امم هراقلمی مخصوص اند
به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن
بی بهره اند و اهل پارس ممیز اند به شجاعت و دلیری و فرهنگ
روز جنگ که معظم تر رکنی است از اسباب جهاننداری و آلت
کامگاری» (۲، ۱۳).

۱ - شماره نخستین ، شماره صفحه نامه تنسر ویراسته آقای مجتبی مینوی
و شماره دوم ، شماره صفحه متن این نامه در تاریخ طبرستان است و این عبارت از پیشگفتار
ابن مقفع است بر نامه تنسر .

«چهارصد سال برآمده بود تا جهان پُر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم» (۴۳ ، ۳۹).

ساز و پیرایه شاهان

«و سامان و تدبیر کار هر قوتی که به خرد یافته شود ادب و فرهنگ خوانند چون خورد و خفت و دید و شنید و گفت و کردِ خردمند» (۱۵).

«و تدبیر و اصلاح نفس حیوانی که انسان راست در گفتن و کردن و سکون و حرکت و دیدن و شنیدن و جنبیدن و بوئیدن و بسودن به اندازه‌ای که سودمند بود و فرا گذاشتن به قدر نفع و باز گرفتن چون زیان کار شود، از این جمله آنچه به خاصیت یک شخص باز گردد و آنچه به تدبیر تعیّش و مخالطت جماعتی و صنفی تعلق دارد علم شریعت و سیاست و علم فرهنگ خوانند، و شناختن مکارم اخلاق و رذایل اخلاق و طریق رسیدن به مکارم و پاک شدن از رذایل ادب خوانند و فرهنگ» (۱۶).

«و چون خرد در جان گویا درنگی شد خویبها فراوان شوند و زشتیهای اخلاق باز نیکوئی گردند و شتاب و بی‌شکویی باز ذکا و زیرکی گردد... و تهشور و ناباکی شجاعت و پردلی شود و درشتی و عقوبت کردن ادب و فرهنگ دادن...» (۲۳).

«پس طریق آسانتر در تدبیر و کارسازی مردم آن است که در خود و احوال جسد و قوت‌های نفسانی خویش

اندیشه کند و صلاح و فساد هر يك را بنگرد که از چیست و کمال و نقصانشان از چیست و پرورش هر يك به کدام نوع ازدانش توان کرد و صحّت مزاج خود را با درست مزاجان رعیت برابر کند و از برای حفظ آن را و دفع اسباب و آفات و فساد را تدبیر طبی خود را با طبیبان رعیت برابر کند و قوّت‌های شهوانی خود را با لذت پرستان رعیت و متنعمانشان . . . و قوّت فرهنگ خود را که کارساز و مدبّر و صلاح‌آرنده این اخلاق است با علماء شرع و اهل تقوی و خداوندان مکارم اخلاق رعیت برابر کند» (۲۶).

تقّاحه

«پاینده‌ترین علما در علم آن است که دانش نیندوخت الا پس از آن که نفس را فرهنگ داده بود و خوی خود را ستوده کرده» (۱۰).

جاودان‌نامه

«بدان که علم کردار بر چهار بخش آید: یکی از آن بیشترین تعلّقش به حرکات اندام و جوارح دارد چون کارهای پیشه‌وران از زرگری و آهنگری و درودگری و آنچه بدان ماند . . . و چهارم شناختن خوی نیک و خوی بد مردم است و شناختن راه اکتساب خصال خوب و پرهیز از خصیلت‌های بد و این را علم فرهنگ خوانند» (۵).

«علم اندیشه بر چهار بخش آید: یکی شناختن حدّ و برهان است . . . و بخش دوم علم حساب است و عدد . . .

و چهارم علم طبیعت است و طب و شناختن کیفیت عناصر و آمیزش ایشان باهم و تولد مرکبات از ایشان . . . و بعضی از آن شناختن تن مردم است از روی تغذی و فزایش و کاهش وی و فایده آن بسامان داشتن قوت روینده مردم است و چون همین علم درجز از مردم رود علم فلاحت خوانند ، و علم فرهنگ را که پیش از این یاد کرده ایم اگر نه از بهر مردم بود به بیطره و رائضی بازخوانند» (۶).

عرض نامه

«و جمله علوم را که درپیش نام برده ایم از فنون علم طبیعت و علم مقادیر از هندسه و عدد و علم نفس و افاعیل وی و تفصیل قوتهای او و علم سیاسات و شرایع ، جمله به دانستگی علم الهی دانسته باشند به ترتیبی خاص ، هر صنفی به نوع آن اصناف و هر نوعی به جنسش و هر جنس متوسط به جنس بالاتر از وی ، چنان که علم شریعت و سیاست و علم فرهنگ پس از علم و شناخت اعمال و طبایع نفس مردم و دانستن اسباب اختلاف اعمال و کثرت طبایع مردم پس از دانستن قوتهای مختلف مردم که اعمال و افعال تابع آن باشند . . .» (۷۰).

ینبوع الحیة

«و بدان که آدمی آفریده نشد از برای هیچ چیز مگر از برای دانش و کار کرد به دانش و همچنین میوه خوب آفریده نشد مگر خوردن را ، و همچنان که خوشه انگور

نخست که پیدا شود، و آن کار را که از وی خواسته‌اند نشاید، پس سوی وی همی آید ماده‌ای که وی را همی برد سوی ترشی خوش تا شایسته گردد بعضی آن مقصود را که از وی جسته‌اند، نه همه را، پس به وی آید ماده‌ای که وی را سوی کمال ببرد در جمله معانی که از وی توان یافت، آنکه تمام گردد. همچنین مردم محسوس نخست در این عالم پیدا شود و به هیچ کاری که وی را برای آن می‌پرورند نشاید، پس آن ماده به وی آید که او را به منزل آموختن ببرد نه منزل دانائی، و چون در این منزل فرهنگ تمام ییابد ماده‌ای بزرگتر که تمام است و تمام‌کننده به وی پیوندد و او را به دانا و شناسا کند، پس آنکه تمام گردد» (۱۰-۱۱).

«ای نفس، تو را نه انصاف و راستی است و نه عقل، پدر روی به تو آورده و تو را فرهنگ و ادب می‌آموزد و ملامتی می‌کند تو را که در عاقبت سودمند آید و تو روی از وی بگردانیده و در زن و جفت کرده و فریب و طنز و چاپلوسی وی که در عاقبت ثمره آن فریب و طنز غم و اندوه و بیم بود» (۲۸).

جوامع الحکایات

«چون کیومرث عالم فانی را وداع کرد و ندای اجل سماع کرد، پسر او در حیات نبود، اما نبیره‌ای داشت با ادب و فرهنگ نام او هوشنگ» (خ، ۱).

«و گفته‌اند که دبیر^۱ به لغت پهلوی فرهنگ باشد و دبیر را اهل فارس دوویر از بهر آن خوانند که او به دو

۱ - چنین است در اصل ولی گمان می‌شود که درست «بیر» باشد.

فرهنگ آراسته باشد یکی به هنر خط و دیگر به هنر فضل»
(ع، ۲۵۹).

الوامر العلائیه

«و از سر تحقیق سرای سپنج نه پوشش شش جهت جهان در چشم بخردان چون چهار دیوار خراب کهنه رباطی است که بر معابر سیل حوادث کوارث نهاده باشد، هیچ عاقل از او جای خواب نسازد و هیچ صاحب فرهنگ در او مقام مقام و درنگ نطلبد» (۱۵).

«سلطان قاهر رکن الدین سلیمان شاه . . . پادشاهی بود که در روضه دولت از اولاد سلطان قلیج ارسلان بل که از احفاد سلجوق چنو (چون او) دوحه‌ای برومند بالانکشیده بود . . . ظلّ ظلیل او بر صحیح و علیل و حقیر و جلیل مبسوط و به یمن فرهنگ و ثبات و درنگش احوال ملک و دولت و بارگاه و درگاه بروفق و مضبوط» (۵۸ - ۵۹).
«اگر پادشاه ثبات را کار فرماید، از روی حزم و فرهنگ روزی چند دیگر درنگ کند و آهنگ را در توقف دارد امید است که مقدمه تجرع مرارت صبر را نتیجه حصول حلاوت کام به کام مراد باشد» (۱۱۵).

«بعضی گفتند هر چند فاسلیوس قاتل را سیاست فرمود و ساحت کریمش را از آن تهمت برائت هرچه بیشتر حاصل است و همگنان را این معنی محقق و مقرر است و لکن مقتضای فرهنگ و حزم آن است که آیه چاشنیگیر را که به خدمت در وثاق است اطلاق فرماید و نوازش و انعام

درحق او مبذول دارد» (۱۲۹ - ۱۳۰).

اخلاق ناصری

«چه اولاً پدر اول سببی است از اسباب ملاصق
مَر وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست
تا هم از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی
چون نشوونما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص
فرزند اند می یابد و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی
چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم و طریق تعیّش
که اسباب بقا و کمال فرزندان حاصل می کند» (۲۲۹).

رسائل اخوان الصفا

«پس غضب و شهوت مردم را چون فتیله و روغن
است آتش را و همچنان که آتش به سبب فتیله و روغن از
مرکز خویش بازمانده است نفس به سبب شهوت و غضب از
عالم ملکوت بازمانده است پس واجب است بر عاقل که اخلاق
خویشتن فرهنگ کند و از شهوت و غضب پیر هیزد» (۴۸).
«پس اگر عاقل به تدریج خویشتن را فرهنگی کند
و نخست از خورش کم کند تا شود بدان حد که شبانه روزی
به صد درم سنگ غذا قناعت کند بدان سبب شهوت بهیمی
وی شکسته شود بیشک و به تکلف و قار در خویشتن می آورد
و خلق خوش می کند و تواضع به عادت کند و به مدت قریب
از این خصلتهای مذموم باز رهد بیشک در این حال به مَلَك
بیشتر می ماند که به مردم» (۴۹).

بختیار نامه

« کامگار به زانوی ادب درآمد، شاه گفت ای کامگار شنیدیم که تورا سرپوشیده‌ای هست به ادب و فرهنگ آراسته، اگر به حرم ما فرستی عظیم منت باشد» (۸۳).
« پادشاه گفت ای استاد آنچه لایق ما باشد جدا کن استاد گفت فرمانبردارم و سر صندوق باز کرد و مروارید گزین می کرد. شاه را با او عظیم نظر افتاد به سبب آن که مرد دانا و صواب سخن بود و با ادب و فرهنگ بود و گوهر نیکو می شناختی» (۱۱۹).

صد در بندش

« حق هیربد بر آن کس که او را چیزی آموخته باشد بیشتر است که حق پدر و مادر بر فرزند چه پدر و مادر تن پرورند و هیربد روان چنان که روان از تن بهتر است همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان پرورد و از نیک و بد آگاه کند بین تا آن که تن پرورد چند بهتر است» (۹۸).

۱ - نیز نگاه کنید به صفحه ۱۷۳ دفتر نخستین روایات داراب هرمز دیار.

فرهنگ در نوشته‌های پهلوی

چیده^۱ اندرز پوریوتکیشان

«به فرهنگ خواستاری^۲ تخشا^۳ بوید^۴ چه فرهنگ
تخم دانش [است] و بَرش^۵ خرد [است] و خرد رایانش^۶
هر دو جهانی^۷ [است]. بدو^۸ گفته شده است^۹ که فرهنگ
اندر فراخی پیرایه و اندر شگفتی^{۱۰} پانه^{۱۱} و اندر استانه^{۱۲}

-
- ۱ - گزیده .
 - ۲ - خواهندگی .
 - ۳ - کوشا .
 - ۴ - باشید .
 - ۵ - میوه‌اش .
 - ۶ - در اصل پهلوی « رادیشن » و معنای آن « نظم ، ترتیب ، اداره ، فرمانروائی » است .
 - ۷ - در اصل پهلوی « اخوانیک » است .
 - ۸ - در اصل پهلوی « پش » و معنای آن « درباره او » است .
 - ۹ - در اصل پهلوی « گوفت ایستیت » است .
 - ۱۰ - سختی .
 - ۱۱ - نگاهبان ، پشتیبان . در تحفة الملوك (صفحة ۱۹) آمده است : « بوسيلت علم اهل دانش از بیشتر بلاها ایمن باشند » .
 - ۱۲ - بدبختی ، مصیبت ، پریشانی . در تحفة الملوك (صفحة ۱۳) آمده است : « حکما گفته اند دانش به هنگام سختی دستگیر مرد است » .

دستگیر و اندر تنگی پیشه [است] « (۴۷ : ۴۱ - ۴۲) .

اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان

« . . . دیر نیامد که آذرباد را فرزندی بود^۱ . پس درست خیمی زردشتِ سپیتمان را^۲ ، زردشت نام نهاد [ش] و گفت که خیز پسر من تا [ت] فرهنگ برآموزم « (۵۸ : ۱) .
« زن و فرزندِ خویشتن بی^۳ فرهنگ بمهل^۴ کیت^۵ تیمار و بیش^۶ گران بر نرسد تا نبوی^۷ پشیمان « (۵۹ : ۱۳) .

یادگار بزرگمهر

« من بزرگمهر بختگان . . . این یادگار را
از فرمان دادِ خسرو شاهنشاه ، شایستن^۸ به^۹ بودن^۱ (شدن)
فرهنگ ایشان را که . . . کردم و به گنج شایگان نهادم «
(۸۵ : ۱) .

« فرهنگ کدام به^۹ ؟ آن که اوام^{۱۰} بدو^{۱۱} »

۱ - « بودن » در پهلوی به معنی « بودن و شدن » است .

۲ - را : برای .

۳ - در اصل « یوت هج » که برابر است با « جز از » .

۴ - مگذار .

۵ - که تو را .

۶ - رنج ، اندوه ، ناراحتی .

۷ - نشوی .

۸ - بهتر .

۹ - کدام فرهنگ بهتر است .

۱۰ - زمان ، زمانه ، روزگار . در عربی : « ابان ، افان ، اوان » .

۱۱ - در اصل « پش » که برابر است با « بهش » فارسی عامیانه .

رایانیدن^۱ و روان بدو^۲ بختن^۳ بیشتر دانید» (۹۲: ۷۵-۷۶).
 «به مردم فرهنگ به^۳ یا گوهر خرد؟ افزایش
 تن از فرهنگ و خیم مهمانی^۴ به گوهر خرد است» (۹۳:
 ۸۳-۸۴).

واژه‌ای چند از آذرباد مارسپندان

«چه^۵ زبان پانه^۶ خرد و بر^۷ تن^۷ فرهنگ و پاداش
 کرفه^۸ بهشت [و] بر^۸ گیتی خوردن [و] دادن [است]»
 (۱۵۰: ۵۸).

«به فرهنگ خواستاری^۹ تخشا بوید چه فرهنگ
 اندر فراخی پیرایه و اندر شگفتی پانه و اندر استانه دستگیر
 و اندر تنگی پیشه^۹ [است]» (۱۵۱: ۶۶).

اندر خیم و خردِ فَرخِ مَرَد

«فَرخِ مَرَدی^{۱۰} از این پیدا [ست] که . . . از
 كودك خیمی پیرهیزد، سود و زیان خویش بداند، نام و هنر

-
- ۱ - اداره کردن، فرمانروائی کردن، سامان و نظم دادن.
 - ۲ - رهائی دادن، نجات دادن، رهائی یافتن.
 - ۳ - بهتر است.
 - ۴ - خیم: طبیعت، فطرت، سرشت. مهمانی: اقامت، سکونت.
 - ۵ - زیرا.
 - ۶ - نگاهبان زبان.
 - ۷ - در اصل «تن بر» و معنی آن «میوه تن» است.
 - ۸ - ثواب.
 - ۹ - نیز نگاه کنید به آنچه در صفحه ۷۸ از «چیده اندرز پوریوتکیشان» آورده شده است.
 - ۱۰ - مَرَدی فَرخ، يك مرد فَرخ.

[و] فرهنگ را^۱ تن بسپارد» (۱۶۲ : ۱).

خسرو قبادان و ریدکی

«به هنگام به فرهنگستان^۲ دادند^۳ و به فرهنگ کردند سخت شتافتند^۴» (۲۷ : ۸).

اندرز اوشر دانا

«پرسید شاگرد [از] اوشر دانا که یک تا هزار هر ماریگی^۵ را^۶ سخنی به فرهنگ بگوی^۷» (۱ : ۱).
«سه اند که هر چند بر روند خوارتر [اند] ، آموزش [و] فرهنگ بی سود و بد و مردم بد و راه تاریک بیمگین» (۳ - ۴ : ۲۹).

اندر چمی کستی^۸

«خرد بی فرهنگ درویش [است] و فرهنگ بی خرد همیشه^۹ است» (۱۸۶ : ۶).

- ۱ - برای .
- ۲ - جای فرهنگ کردن ، آموزشگاه .
- ۳ - دراصل پس از فرهنگستان «کرت دات» آمده است که «کرت» زیادی گرفته شده است و گرنه معنی چنین خواهد شد : «به فرهنگستان کردند دادند» .
- ۴ - دراصل «شتافتند» به جای «شتافتند» آمده است .
- ۵ - ماریک : کلمه . اگر «مر» یا «مَرک» به جای آن آمده بود معنی آن «مره ، شمار ، عدد» می بود .
- ۶ - برای .
- ۷ - متن پهلوی این جمله بی عیب به نظر نمی رسد .
- ۸ - «اپرچیمیک ی کوستیک» .
- ۹ - بیحرکت ، راکد ، درمانده ، ناتوان ، ضعیف ، علیل .

خویشکاری^۱ ریدکان^۲

«اندر دبیرستان چشم و گوش و دل و زبان ایدون به فرهنگ دارید که چون تان از دبیرستان فرازهلند اندر راه هوشیارانه و [به] فرهنگ روید» (۲۲ : ۵).

کارنامه اردشیر بابکان

«و چون به داد^۳ هنگام فرهنگ رسید به دبیری و سواری و دیگر فرهنگ ایدون فرهخت^۴ که اندر پارس نامی بود (شد)» (۲۳ : ۵).

«چون اردشیر به داد پانزده ساله رسید آگاهی به اردوان آمد که بابک را پسی (پسری) هست به فرهنگ و سواری فرهخته و بایشی^۵، پس نامه به بابک کرد که، ایدون شنیدیم که شما را پسی هست بایشی و به فرهنگ و سواری بسیار^۶ فرهخته، کامه مان [است] که او را به در ما فرستی و نزدیکی ما آید تا با فرزندان و واسپورگان^۷ بود (باشد) و به فرهنگ کیش هستی^۸ بر و پاداش فرمائیم» (۲۴ - ۲۵ : ۶).

-
- ۱ - وظیفه .
 - ۲ - پسر بچگان .
 - ۳ - سن .
 - ۴ - تربیت کرد .
 - ۵ - شایسته .
 - ۶ - دراصل : «اپیر» .
 - ۷ - شاهزادگان .
 - ۸ - به فرهنگی که او دارد .

«به یاری یزدان به چوگان و سواری و چترنگ^۱
و نردشیر^۲ و دیگر فرهنگ از ایشان همگی چیر و ورده^۳
بود^۴» (۷ : ۳۰).

شایست نشایست

«دینوران^۵، فرهنگ را^۶، نه نخچیر کردن^۷
خویشکاری^۸ [است]» (۸ : ۳).

دادستان مینوی خرد

«به سپاسداری اندر^۹ یزدان و یشت^{۱۰} و نیایش
و یزش^{۱۱} و ازبایش^{۱۲} و آموختاری^{۱۳} فرهنگ کردن تخشا^{۱۴}
و جان سپار باش» (۱۵ : ۶۴).
«ودانائی است که کس سیری ازش نداند و فرهنگ

۱ - شطرنج .

۲ - نرد .

۳ - زرنگ ، ماهر .

۴ - شد .

۵ - برندگان دین .

۶ - برای .

۷ - شکار نکردن .

۸ - وظیفه . معنی جمله چنین است : «دینوران را ، برای فرهنگ ، شکار
نکردن ، وظیفه است» . نیز نگاه کنید به ترجمه وست در کتابهای سپند خاور ، دفتر
پنجم ، صفحه ۳۰۱ .

۹ - نسبت به .

۱۰ - پرستش ، عبادت .

۱۱ - به جای آوردن مراسم دینی .

۱۲ - دعا ، درخواست .

۱۳ - آموزندگی .

۱۴ - کوشا .

و هنر است که کس آپردَن^۱ نتواند، هوش و ویر است
که به بها خریدن نشاید» (۱۱۸ : ۱۹ - ۲۱).

«پرسید دانا به مینویِ خرد که چرا که دژاگاه
مرد چونش افراه^۲ بدو^۳ برند فرهنگ و افراهِ دانایان
و بهان ایدون به آز بیش دارد که بدو آموختن دشوار
[است]» (۱۴۵ : ۱ - ۲).

«دانش و کار آگاهیِ گیتی و فرهنگ و آموزش
به هرپیشه و همه رایانیداری^۴ اوامیان^۵ به خرد بود»
(۱۴۹ : ۸).

بندهش

«او نیز کیش به این فرهنگ و راز آموختن کامه
بود از جای جای به ارگ^۶ و رنج و دشواری به خویش
کردن شایستن نه توان بود^۷» (۲).

زندِ یسن

در بند چهاردهم از هایِ (فصل) نخست و بند

- ۱ - در بهلوی «اپورتن : غارت کردن ، ربودن ، دزدیدن» .
- ۲ - تعلیم ، آموزش ، راهنمایی .
- ۳ - دراصل «اویش» به معنی «بهبش ، به او» .
- ۴ - حکومت ، فرمانروائی ، اداره ، رهبری ، نظم و سامان دادن ، آمادگی ، تهیه و تدارک .
- ۵ - زمانیان .
- ۶ - فعالیت ، کوشش ، رحمت .
- ۷ - آن کس نیز که میل به آموختن این فرهنگ و راز داشت ، از جای جای ، بازحمت و رنج و دشواری ، امکان به دست آوردن آن را نداشت .

شانزدهم از های سوم و بند نوزدهم از های چهارم و بند شانزدهم از های هفتم ، در گزارش «اگرفت^۱ قر اورمزد داد^۲» چنین آمده است :

«اگرفتیش^۳ این [است] که به فرهنگ به خویش شاید کردن^۴» .

در گزارش بند هفدهم از های نهم در خطاب به هوم آمده است :

«چیزیم^۵ به فرهنگ گوی کیم^۶ دانائی باد» .

زند و نداد

در بند چهل و ششم فرگرد سیزدهم و نداد یکی از صفت های سگ «زیر میفسمن» (zairimyafsmān) بر شمرده شده است . این واژه در زند به «زارپتمان» یا «زارپتمان» برگردانده شده^۷ و گزارش آن چنین است :

۱ - ناگرفته ، ناگرفتنی .

۲ - داده اورمزد ، خداداد . اگرفت قر اورمزد داد : قر ناگرفته اورمزد داد .

۳ - ناگرفتنی او .

۴ - به تصرف توان آورد . معنی جمله این است که «تنها با فرهنگ می توان

آن را از آن خویش کرد» .

۵ - مرا چیزی .

۶ - که مرا .

۷ - نگاه کنید به متن و نداد ، ویراسته دستور هوشنگ جاماسپ ، صفحه

۴۸۵ و پانویس شماره ۸ آن ؛ زند اوستا ، ترجمه دارمستر ، دفتر دوم ، صفحه ۲۰۶ ،

پانویس ۶۲ ؛ واژه نامه و نداد پهلوی از دینشاه کاپادیا ، صفحه ۴۱ و ۳۶۶ ،

و نداد پهلوی (زند جدید بوداد) از بهرام گور انکلساریا ، صفحه ۲۹۴ ؛ واژه نامه

و نداد از دستور هوشنگ جاماسپ ، صفحه ۲۶۷ ؛ واژه نامه ایرانی باستان از بارتولومه ،

صفحه ۱۶۸۱

« کو فرهنگ وَت گیریت: که فرهنگ بد گیرد^۱ ». با آن که معنی « زیر میفسمن^۲ » و بر گردانده پهلوی آن را هنوز به یقین نمی دانیم ، معنی این گزارش « که ادب (تربیت) بد می پذیرد » روشن است .

دادستانِ دینی

« آن خرد که کام ایزدان مینوان (مینوی) را بر شناسد به راستی^۳ نیست مگر دینِ راستِ ویژه که هست دانشِ مینوان که فرهنگِ فرهنگان^۴ و استادیِ استادبها و تخمه همه^۵ دانشها است و روائی^۶ آن دین ویژه مزدیسان نیز به مردِ اشو^۷ [است] » (۱۷ : ۳ - ۴) .

« گویش^۸ راست [که] اندر شناسش^۹ جهانیان^{۱۰} آشکار [است این است] که چنان که فرهنگِ آموخته

۱ - این « گیرد » را که به هزوارش نوشته شده است دارمستر و بارتولومه « کنند » و بهرام گور انکلساریا « کونیت » خوانده اند .

۲ - معنائی که Duchesne - Guillemin در *Les composés de l'Avesta* صفحه ۱۴۹ برای این واژه داده است با گزارش پهلوی آن سازگار نیست .

۳ - در اصل : « وخت » . در پهلوی اشکانی : « وخذ » .

۴ - در اصل : « فرهنگان فرهنگ » . « فرهنگان فرهنگ » در دادستان مینوی خرد (صفحه ۲ ، بند ۳) دین مزدیسانی شمرده شده است .

۵ - در اصل : « وسپ » .

۶ - رواج .

۷ - متدین ، مقدس ، پرهیزگار .

۸ - گفتار .

۹ - شناسائی ، معرفت .

۱۰ - در اصل : « گیتیگان » .

فراموشیده^۱ باز آموختن^۲ از آن نیاموخته آسانتر [است] به آموختن^۳ ایدون نیز آن آفرینش^۴ آفریده^۵ هوکرتر^۶ و شگفتیش^۷ کمتر از دام دهشنی^۸ « (۷۴ : ۵) .

روایت پهلوی

«این نیز پیداست که بُرنای که [اورا] هفت سال بَوَنده^۹ بُود اگر پدرش به فرهنگ کردن [او] بیگناه [باشد] هرگناهی که او کند بادافراه و ریش به دیوان کنند» (۱۰۶) .

«این را نیز به آذرباد گفت کِم^{۱۰} فرهنگی کن که چون از نزدیکِ هیربد فراز شوم آنگاه آن فرهنگ را^{۱۱} روان^{۱۲} بیه^{۱۳} توان [داشتن]» (۱۹۳) .
«و هاوشت^{۱۴} گفت به این که هیربد گفت سپری^{۱۵}

-
- ۱ - فراموش شده .
 - ۲ - دوباره آموختن .
 - ۳ - از نظر آموختن . دوباره آموختن فرهنگِ آموخته فراموش شده آسانتر است از فرهنگ نیاموخته .
 - ۴ - دراصل : «بریهینشیه» .
 - ۵ - دراصل : «بریهینیت» .
 - ۶ - «هوکَر : آسان» .
 - ۷ - «شگفتی : سختی» .
 - ۸ - آفریدن مخلوقات .
 - ۹ - کامل ، تمام .
 - ۱۰ - که مرا .
 - ۱۱ - برای ، به سبب .
 - ۱۲ - روح .
 - ۱۳ - خوب ، خوبتر .
 - ۱۴ - شاگرد ، مرید ، پیرو .
 - ۱۵ - کامل .

نیستم لیک مرا فرهنگ نامچستی^۱ گوی تا گیرم^۲ [و] اشو^۳
بوم^۴» (۱۹۴).

دینکرد

«گشتاسپ شاه چون از کارزار با ارجاسپ پرداخته
بود^۵ سزا دید^۶ به سرخدایان^۷ در^۸ پذیرفتن دین فرسته^۹
و نپی^{۱۰}ها^{۱۱} از وسپ دانائی پیسیده^{۱۲}، دین مزدیسن، به بس
آئینه^{۱۳} افزار^{۱۴} و فرهنگ^{۱۵}، فرستادن و با آن آموزگار^{۱۶}
فرهخته زبان^{۱۷} مغ مرد بُود^{۱۸}» (۴۱۱).

- ۱ - ویژه، خاص، مخصوص.
- ۲ - نیز می‌توان «کنم» خواند.
- ۳ - متدین، مقدس، پرهیزگار، درستکار.
- ۴ - باشم، شوم.
- ۵ - فارغ شد.
- ۶ - دراصل «سچیت» به معنی: «سزید، بایسته دید، بایسته دانست».
- ۷ - «خدای: شاد»
- ۸ - دراصل «آپر» به معنی: «آبر، درباره».
- ۹ - فرستاده.
- ۱۰ - «نپی: نامه، نوشته، کتاب». صورتهای دیگر فارسی: «نپی»، «نوی».
- ۱۱ - «وسپ: همه». «پیسیده: آراسته». «وسپ دانائی پیسیده: آراسته
به همه دانشها» صفت است برای «دین مزدیسن» که پس از آن آمده‌است. نگاه‌کنید
به صفحه ۲۸۹ دینکرد.
- ۱۲ - گونه، نوع، قسم.
- ۱۳ - زور، نیرو، توانائی، قدرت.
- ۱۴ - دین مزدیسن که بسیار نوع قدرت و فرهنگ دارد.
- ۱۵ - درچاپ مادن و سنجانا و درسدن: «همچ کار». هارولد بیلی هم در
«مسئله‌های زردشتی در کتابهای سده نهم، صفحه ۲۱۸» آن را به ham-ich kâr
برگردانده‌است.
- ۱۶ - «فرهخته: ادب یافته، فرهنگ یافته، تربیت شده».
- ۱۷ - عبارت پیچیده است و مقصود آن است که با فرستاده و نامه، آموزگار
زردشتی فرهخته زبان فرستاد.

«این را نیز این گونه داشتند که گوهر مردمان سه آئینه (گونه) است، یکی خوب تخمی^۱، یکی دُش تخمی^۲، یکی کُستی^۳ و آن خوب تخمی اگر چه فرهنگ بدو نبرند بازهم [خوب] بُود^۴ و آن دُش تخمی اگر هم بس^۵ فرهنگ بر او نبرند بازهم [خوب] نبود و آن کُستی به فرهنگ یه^۶، و بدتر بود، به فرهنگ فرارون^۷ به^۸ و به آن اوارون^۸ بدتر بود، هست از آن که فرهنگ فرارون به اوارونی به کار برد چنان که اهرموغان^۹ شمرش^{۱۰} دین را» (۴۸۴-۴۸۵).

«این را نیز این گونه داشتند که گوهر مردمان به این چیز بیشتر شاید شناختن که چون فرهنگ بر او بُرده شود به چیز فرارون آشنا کرده شود و [چون] باورگانی^{۱۱} داده شود کرفه^{۱۲} کند یا گناه و چون به آزمودن

-
- ۱ - در چاپ سنجانا (دفتردهم، صفحه ۲۳): «هو توخمکیک: خوب تخمگی».
- ۲ - در چاپ سنجانا: «دوش توخمکیک: دُش تخمگی». «دُش: بد، زشت».
- ۳ - در اصل «ستیک، گیتیک، دیتیک» است که اینجا معنی درخوری ندارد. گمان می‌شود که چون پیش از آن واژه «ایوک» که در خط «ایوکو» نوشته شده آمده است «کو» را زیادی پنداشته و از سر آن انداخته‌اند. کُستی (در پهلوی «کوستیک») می‌تواند به معنی «پهلویی، کناری، کمری، میانی» باشد و اینجا معنی «میانه، بینابین» یا «کناری، نه‌این و نه‌آن» از آن برمی‌آید. «دیتیک» به معنی «دَد: جانور وحشی» است.
- ۴ - شود، باشد.
- ۵ - بسیار.
- ۶ - بهتر، خوبتر.
- ۷ - خوب، درست، آبرومند، شایسته، مناسب.
- ۸ - بد، نادرست، رسوا، ناشایسته، نامناسب. به آن اوارون: به فرهنگ اوارون.
- ۹ - بیدینان، کافران. برای وصف اهرموغی نگاه کنید به صفحه ۳۳۰ دینکرد.
- ۱۰ - برشمردن، شرح، توضیح.
- ۱۱ - ایمان، اعتقاد.
- ۱۲ - ثواب.

[گذاشته شود] آنگاه گوهر پیدا بُود» (۴۹۵).

«این نیز پیدا [است] که بادافراه^۱ از گیهان باید بُردن^۲ لیک ایدون بردن^۳ که فرهنگ کردن به پیشه پیشه بنکاهد^۴» (۵۵۳).

«این نیز ایدون، که چون گزیرد^۵ هیربدستان^۶ به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه، از بدان نباید گرفتن چه^۷ فرهنگش بدتر و خود آکروان تر^۸ بود که هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه از بدان گیرد^۹» (۵۵۸).

«این نیز ایدون، که از خویشکاری^{۱۰} و پیشه خویش نباید ایستادن^{۱۱} چه^۷ آن فرهنگ [که اورا] هست نابود کند و مردم به بدهنری بدو گمان برند^{۱۲} که از خویشکاری و پیشه خویش بایستند^{۱۳}» (۵۵۹ - ۵۶۰).

-
- ۱ - تنبیه ، مجازات .
 - ۲ - دراصل «بی برشن» که برابر است با «به برش» .
 - ۳ - دراصل : «برشن» .
 - ۴ - کاهش نیابد .
 - ۵ - تصمیم گیرد .
 - ۶ - جای هیربدان ، آموزشگاه دینی ، آموزش دینی .
 - ۷ - زیرا .
 - ۸ - بدروان تر .
 - ۹ - چون تصمیم بگیرد که آموزش درباره اوستا و زند (تفسیر) و همچنین فرهنگ دیگر درباره پیشه های گوناگون بگیرد نباید از بدان بگیرد زیرا کسی که آموزش درباره اوستا و زند و نیز فرهنگ دیگر درباره پیشه های گوناگون از بدان بگیرد فرهنگش بدتر و خود او بدروانتر شود .
 - ۱۰ - وظیفه .
 - ۱۱ - دراصل «بی نی ایستن» که برابر است با «به نه ایستن» .
 - ۱۲ - دراصل : «بوند» .
 - ۱۳ - مردم اورا که از خویشکاری و پیشه خویش باز ایستد بدهنر گمان می کنند .

«این نیز ایدون که از فرهنگِ نیکِ خردِ نیکِ بُود و از خردِ نیکِ خویِ نیکِ بُود و از خویِ نیکِ خیمِ نیک و از خیمِ نیکِ کنشِ فرارون^۱ بود و به کنشِ فرارون دروج^۲ از گیهان دور^۳ کرده بُود» (۵۶۲).

«و این نیز ایدون، که از فرهنگِ بدِ خردِ بد و از خردِ بدِ خویِ بد و از خویِ بدِ کنشِ اوارون بُود و [از] کنشِ اوارون دروج اندر گیهان بیش [بُود]^۴» (۵۶۲).

۱ - خوب، درست، با آبرو، مناسب، شایسته.

۲ - دروغگو، دیو دروغ، دیو.

۳ - دراصل: «بی: جدا، بیرون».

۴ - نیز نگاه کنید به صفحه ۳۷۶: ۳؛ ۴۹۵: ۱۰؛ ۵۶۲: ۴؛ ۶۸۵: ۱۶؛

۶۸۷: ۱۴؛ ۷۲۷: ۲۰، ۲۲؛ ۷۵۷: ۱۸ از چاپِ مادن و نامه‌های منوچهر، صفحه

۱۱، بند ۴ و روایت پهلوی، صفحه ۲۰۰، بند ۲۸ و دادستان دینی، صفحه ۹۰، سطر ۴.

معنی فرهنگ در واژه‌نامه‌های فارسی

فرهنگ در لغت فرس اسدی طوسی که کهن‌ترین واژه‌نامه فارسی است که اکنون در دست داریم و همچنین در واژه‌نامه فرخ‌نامه جمالی که در سال ۵۸۰ هجری فراهم گردیده است در جزو واژه‌هایی که معنی آنها داده شده است دیده نمی‌شود.^۱ معنی آن، در برخی از واژه‌نامه‌های دیگر فارسی چنین است:

«فرهنگ: ادب باشد، ظهیرالدین فاریابی گفت، بیت:

من از خجالت و حسرت فتاده در کنجی

که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»

(صاح الفرس، صفحه ۲۰۰)

«فرهنگ: عقل باشد» (معیار جمالی، صفحه ۲۷۲).

۱ - در لغت فرس (ویراسته عباس اقبال، صفحه ۴۷۵) «فرهنگ» در این دوبیت

یوسف عروضی که زیر واژه «نونده» آمده است دیده می‌شود:

مردی که بود خوار و سرفکنده»

«گر بر در این میر تو بهینی

فرهنگ و خرد دارد و نونده»

«شناس که مردی است او بدانش

«فرهنگ : ادب و عقل باشد»^۱ (معیارجمالی ، صفحه ۶۳).
 «فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی» (شرفنامه منیری).
 «فرهنگ : ادب و عقل بود» (تحفة الاحباب).
 «فرهنگ : عقل و دانش و هر که نیکتر داند در علم^۲ و چیزها^۳
 که مردم بدان فخر کنند گویند مردی فرهنگی^۴ است ،
 عنصری گوید :

تو جاه و گنج ز فرهنگ و از قناعت جوی
 چه جاه و گنج فزون از قناعت و فرهنگ^۵»
 (تحفة الاحباب)
 «فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی و نیز کتابی در علم لغت
 و او اکثر فارسی باشد»^۶ (مؤیدالفضلا).
 «فرهنگ : بالفتح و با کاف فارسی ، ادب و دانش و بزرگی
 و نیز نام کتابی که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی
 بود» (کشف اللغات).
 «فرهنگ : ادب و حکمت بود ، ظهیر فاریابی گفته^۷ :
 من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی
 که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»
 (فرهنگ حسین و فائی)

-
- ۱ - در دستنویسی : «ادب باشد» . نگاه کنید به پانویس صفحه ۶۳ آن کتاب .
 - ۲ - در دستنویسی : «عقل» . در دستنویس دیگری : «علم و دانش» .
 - ۳ - در دو دستنویس : «و در چیزها» .
 - ۴ - در دستنویسی : «مرد فرهنگست» . در دستنویس دیگری : «مرد با فرهنگست» .
 - ۵ - برخی از دستنویسها این بیت را ندارد و برخی دیگر به جای آن بیتی از
 امیر معزی دارد .
 - ۶ - در دستنویسی : «و نیز کتابی که در لغت فارسی باشد» .
 - ۷ - در دستنویسی «گننه» نیامده است .

«فرهنگ و فرهنگ^۱ : دانش و ادب و بزرگی^۲» (فرهنگ
میرزا ابراهیم).

«فرهنگ : ادب و علم و عقل و صنعت» (سرمه سلیمانی).
«فرهنگ و فرهنگ : با اول مفتوح به ثانی زده و های
مفتوح به نون زده ، شش معنی دارد ، اول دانش باشد ،
کمال اسمعیل گوید^۳ ، بیت :

فلك ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ^۴
دوم ادب بود ، حکیم سنائی فرماید ، بیت :
مرد را در هنر بفرهنگد

توسنی از سرش بپاهنجد
حکیم کمال اسمعیل راست ، بیت :

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ
سیوم عقل را نامند ، شیخ نظامی فرماید^۵ ، بیت :
نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ
چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی
و غیره^۶ ، حکیم سوزنی راست ، بیت :

-
- ۱ - در برخی از دستنویسها «و فرهنگ» نیامده است .
 - ۲ - در دستنویسی : «دانش و آداب بزرگی» .
 - ۳ - در دستنویسی : «گفته» .
 - ۴ - این بیت از جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی است . نگاه کنید
به صفحه ۲۱۸ دیوان او .
 - ۵ - در دستنویسی : «نظم نموده» .
 - ۶ - در دستنویسی «و غیره» نیامده است .

نوشته است بخت از پی کام خویش
 بر اوراق فرهنگ او نام خویش
 پنجم نام مادر کیکاوس است ، ششم شاخ درختی را
 گویند که آن را بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند
 تا بیخ بگیرد و باز آن را کنده به جایی دیگر نهال
 کنند» (فرهنگ جهانگیری).

«فرهنگ : عقل و ادب باشد، مثالش شمس فخری گوید، بیت :

جمال دنی و دین آن که دارد
 عطا و فضل و عدل و رای و فرهنگ
 و صاحب ویس و رامین نیز گوید ، بیت :

بفرمودش که خواهر را بفرهنگ
 به شفشاهنگ فرهنگش بر آهنگ
 و به معنی امر به ادب کردن نیز آمده و از این بیت این
 مضمون نیز مستنبط می شود» (مجمع الفرس ، صفحه
 ۹۵۳).

«فرهنگ : ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع
 مهارتی باشد گویند فرهنگی است ، مثالش ظهیر فاریابی
 گوید ، شعر :

من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی
 که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ
 و به معنی عقل نیز آمده و نیز به معنی شاخ درختی که
 بخوابانند و خاک بر آن ریزند و سرش را از جای دیگر
 بر آرند نیز آمده و در فرهنگ شاخ درختی باشد که آن را

۱ - در دستنویسی : «وبعد از آن کنده به جای دیگر نهال کنند» .

بخوابانند و خاک بر آن ریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن بکنند و جای دیگر نهان (نهال) کنند و کتابی را که مشتمل بر تحقیقات لغات فرس باشد نیز فرهنگ گویند» (مجمع‌الفرس ، صفحه ۹۷۸).

«فرهنگ : به فتح اول وسوم ، شش معنی دارد، اول دانش، دوم ادب ، سوم عقل ، چهارم کتاب لغات فارسی ، پنجم نام مادر کیکاوس ، ششم شاخ درختی که بخوابانند برای ریشه‌دار شدن و آن را آهنج نیز خوانند» (لطایف‌اللغات).

«فرهنج : بروزن شطرنج ، به معنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آن را بخوابانند و خاک بر بالای آن بریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا بر کنده به جای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آن را کشوت گویند و تخم آن را بزراکشوت خوانند» (برهان قاطع).

«فرهنگ : باکاف فارسی ، بروزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و عقل و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورند و کاریز آب را نیز گفته‌اند چه دهن فرهنگ جائی را می گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید» (برهان قاطع).

«فرهنج و فرهنگ : ادب و اندازه و حدّ هر چیزی

و ادب کننده و امر به ادب کردن و برای این قیاس فرهنگچیدن
و فرهنگچیده و فرهنگچید و فرهنگچد ، فخر گر گانی گوید،
بیت :

بفرمودش که خواهر را بفرهنج
بشفشاهنج فرهنگش بر آهنج
ابوالمثل گوید، مصراع: به فرهنگچیدنش بستم کمر تنگ»
(فرهنگ رشیدی).

«فرهنج : عقل و ادب» (لغات عالمگیریه).
«فرهنگ : بالفتح و الراء و الهاء و النون ، دانش و ادب
و بزرگی و عقل و کتابی باشد که در آن لغات عربی
و پارسی آرند و نام مادر کیکاوس و نام درختی که آن
را کنده به موضع دیگر نهال کنند و آن را فرهنگ^۱ نیز
نامند» (لغات عالمگیریه).

«فرهنج : ادب و اندازه و حدّ هر چیز و ادب کننده و امر
به ادب کردن ، فرهنگ مثله» (شمس اللغات).
«فرهنج و فرهنگ : چو خرچنگ ، (۱) علم و دانش
(۲) ادب (۳) عقل و خرد (۴) کتاب لغت فارسی
(۵) درختی که دفن کنند تا بیخ بگیرد پس از آنجا
بر کنده به جای دیگر نهال کنند (۶) نام دوائی است
(۷) کاریز چه دهن فرهنگ دهن کاریز را گویند»
(برهان جامع).

«فرهنگ : عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاه داشتن و به مجاز
به معنی کتاب لغات فارسی چنان که فرهنگ جهانگیری

۱ - در متن دستنویس : «آهنج» .

و فرهنگ رشیدی، از برهان و سراج و لطائف»
(غیاث اللغات).

«فرهنج و فرهنگ: به فتح فاء و هاء، به معنی ادب و اندازه
و حدّ هر چیزی و ادب کننده و امر به ادب کردن و اصل
این لغت قرّ و هنگ است چه هنگ مرادف هوش است
و کتابی را گویند که در او تحقیق قواعد معانی الفاظ
و لغات نمایند، و در لغت عرب ادب به معنی نگاه داشتن
حدّ هر چیزی و علوم عربی است و علوم ادبیّه ده است
نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی
و امثال و لغت و استیفاء و این علوم را علم ادبیه از آن
گویند که بدان نگاه داشته می شود حدّ اعراب و حرکات
و ضبط ماده اشتقاق و صحّت الفاظ، و همچنین کتب
لغات فرس و ضبط ماده اشتقاق مفردات و صیغه مرکّبات،
و فرهنگیدن به معنی ادب کردن است و امر بدان است
چنان که فخرالدین گرگانی گفته:

بفرمودش که خواهر را بفرهنج

به شفشاهنج فرهنجش برآهنج

حکیم سنائی گفته:

مرد را در هنر بفرهنجد

تا منی از سرش بپاهنجد

کمال اسمعیل گفته:

فلك زقدر تو اندوخته بسی رفعت

خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ

حکیم سنائی گفته:

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیل را فرهنگ
شیخ نظامی مرادف عقل و دانش گفته :
نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ
وبه معنی کتاب لغت فرس حکیم سوزنی گفته :
نوشته است بخت از پی کام خویش
بر اوراق فرهنگ او نام خویش

و کتب فرهنگ متعدد است از زمان ابو حفص سغدی
تا اکنون جمعی لغات فرس را جمع و تحقیق کرده اند
که اسامی ایشان در مقدمات کتب لغت خاصه جهانگیری
و سروری مسطور است چنان که همین دفتر را جامع
فرهنگ انجمن آرا نام نهاده» (فرهنگ انجمن آرای
ناصری و فرهنگ آندراج).

«فرهنگ^۱: اسم، پارسی، فرهنگ و علم و فضل و دانش
و عقل و ادب و اخلاق و آداب نیک و هوش و دریافت
و فراست و شاخه درختی که آن را خوابانیده خاک
بر بالای آن ریزند و مدتی گذارند تا ریشه کند و از آنجا
برکنده در جای دیگر نهال کنند و نام کتابی که محتوی
لغات فارسی بود و نام مادر کیکاوس و نام داروئی که
به تازی کشوت گویند» (فرهنگ نفیسی).

«فرهنگ^۱: اسم، پارسی، نیکوئی تربیت و پرورش و بزرگی
و عظمت و بزرگواری و فضیلت و وقار و شکوهمندی

۱ - پس از این واژه فراگوی (تلفظ) آن به خط لاتین داده شده است .

و دانش و حکمت و هنر و علم و معرفت و علم فقه و علم شریعت و کتابی که محتوی لغات فارسی باشد و فرهنگ یعنی شاخه درخت خوابانیده که پس از ریشه کردن از آنجای برآورده در جای دیگر نهال کنند و مجرای زیرزمینی و قنات و کاریز و نام مادر کیکاوس» (فرهنگ نفیسی).

«فرهنگ، فرهنگ: فرهنگ^۱ (۱) اسم مصدر فرهنگیدن به معنی ادب کردن و دانش آموختن است (نث و شع^۲)، کمال‌الدین اسمعیل:

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب‌توان کرد پیرا فرهنگ

ایضاً نظامی:

نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ

فرهنگ مبدل فرهنگ است و در تکلم هم گاهی استعمال می‌شود. در پهلوی فرهنگ^۳ با فتح را بوده و در کارنامه اردشیر بابکان مکرراً استعمال شده، در باب اول گوید: چون اردشیر به پاتزده سالگی رسید اردوان خبر یافت که بابک را پسری است توانا و کامل در فرهنگ و سواری

۱- در اصل با حرفهای جدای فارسی نوشته شده و به جای دو «آ» ی آن «آ» ی دین دبیری گذاشته شده است.

۲- «نث» نشانه کوتاهی است که نویسنده فرهنگ نظام برای «زبان نثری» برگزیده و «شع» نشانه کوتاهی که برای «زبان شعری».

۳- در اصل پس از این واژه صورت آن به آم دبیری نیز داده شده است ولی پیوستگی حرفها کامل نیست.

پس نامه‌ای به بابك به این مضمون نوشت که ما شنیدیم پسری داری با کمال و خیلی فرهنگ آموخته و چابک - سوار خواهش ما این است که او را به دربار ما بفرستی و او نزدیک ما خواهد بود. در پهلوی فرهنگستان^۱ به معنی مدرسه بوده، در همان کارنامه اردشیر در باب اول چنین گوید: و اردوان از آن بابت خشمناک شد و دیگر اجازه نداد که اردشیر سواری کند و او را به پایگاه اسبان و چهارپایان فرستاده امر کرد که نگاهبان آنها باشد و شب و روز از آنها جدا نشود و هیچگاه به بازیگاه و فرهنگستان نرود. برای وزارت معارف لفظ فرهنگ هم مثل دبیر و دبستان کار آمد است که از آن هم الفاظ جدید لازم بسازد چنانچه فرهنگستان برای مجلس وضع لغت ساخته شد. (۲) فعل امر از مصدر فرهنگیدن به معنی ادب کردن و دانش آموختن است (نثر و شعر)، در این معنی هم فرهنگ مبدل آن است. (۳) کتاب لغت يك زبان خصوص فارسی (ع^۲)، این معنی مخصوص فرهنگ است استعمال فرهنگ در این معنی دیده نشده اگرچه بر حسب قاعده درست است که این معنی مأخوذ از معنی اول (ادب و دانش) است. درسسکریت سنگ^۳ به معنی جمع شدن و بهم رسیدن و متحد شدن است

۱ - در اصل پس از این واژه صورت آن به آم دبیری نیز داده شده است ولی بیوسنگی حرفها کامل نیست.

۲ - « عا » نشانه کوتاهی است که نویسنده فرهنگ نظام برای « عام در تکلم و نظم و نثر » بکار برده است.

۳ - در اصل پس از این واژه فراگوی آن به خط سنسکریت افزوده شده است.

و پیر^۱ مزید مقدم . سین سنسکریت دراوستا و فارسی هاء می شود و پ تبدیل به ف می گردد پس معنی فرهنگ و فرهنگ به هم رسیدن و جمع شدن است که لازم مدرسه است . نیز پرسنگ به معنی مباحثه است که لازم دانش آموختن است . در جهانگیری فرهنگ را مخفف فرهنگ هم نوشته اما شاهد نیاورده . (۴) فرهنگ به فارسی اسم کشور است (محیط اعظم ، طبسی) . (۵) خاک بالآآمده کنار زمین زراعت که لفظ دیگرش مرز است (تکلمی خراسان) « فرهنگ نظام ، جلد چهارم ، صفحه ۴۶) .
 « فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی » (ضرور المبتدی) .
 « فرهنگ : علم و دانش و ادب » (فرهنگ دساتیر^۲) .

عبدالقادر بغدادی در واژه نامه فارسی به ترکی شاهنامه فرهنگ را مرکب از «فر» و «هنگ» دانسته و معنی آن را «معرفت و دانش» یاد کرده و این بیت شاهنامه را گواه آورده است :

«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش

برآمد ز آزار و از^۳ سرزنش»

همچنین عبدالقادر «فرهنگ» را واژه ای در فرهنگ (صورتی از فرهنگ) شمرده و این بیت شمس فخری را گواه آورده است :

۱ - دراصل پس از این واژه صورت آن درخط سنسکریت افزوده شده است .

۲ - این واژه نامه که درپایان متن چاپی دساتیرآمده درسال ۱۳۰۵ هجری قمری

برابر ۱۸۸۸ میلادی به چاپ رسیده است .

۳ - دراصل « ز آزار او » .

«جمال دینی و دین آن که دارد

عطا و فضل و عدل و رای و فرهنگ^۱»

درواژه‌نامهٔ فارسی به ترکی نعمت‌الله بن احمد بن مبارک رومی که در سدهٔ دهم هجری نوشته شده معنی فرهنگ «ادب و عقل و فرهانج» یاد گردیده و برای معنی نخستین (ادب و عقل) این بیت از شمس فخری گواه آورده شده است:

«جمال دینی و دین آن که دارد

عطا و فضل و رای^۲ و عقل و فرهنگ^۱»

در همین واژه‌نامهٔ نعمت‌الله معنی فرهنگ «هنر و عقل و ادب» داده و این بیت از شمس فخری گواه آورده شده است: «بدین صفت ز سلاطین که کرده است احراز

شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ»

در «لسان‌العجم» یا فرهنگ شعوری که واژه‌نامه‌ای است فارسی به ترکی برای «فرهنگ» این نه معنی یاد شده است: «دانش، ادب، فضل و هنر، عقل و خرد، هوش، تمکین و وقار، واژه‌نامهٔ فارسی، مادر کیکاوس، شاخه‌ای که آن را بخوابانند و خاک بر آن ریزند تا بیخ بگیرد و سپس آن را بکنند و در جای دیگری بکارند». برای هفت معنی نخستین به ترتیب شعرهای زیر گواه آورده شده است:

«فلك ز قدر تو اندوخته بسی رفعت

خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ»

کمال اسمعیل

۱ - نگاه کنید به صفحهٔ ۶۵ واژه‌نامهٔ فارسی، بخش چهارم معیار جمالی.

۲ - دراصل: «راه».

«جوان کینه را شاید و جنگ را
کهن‌پیر تدبیر و فرهنگ را»^۱
اسدی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ»
کمال اسمعیل

«بدین صفت ز سلاطین که کرده است احراز
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ»
شمس فخری

«نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ»
نظامی

«به صبری کاورد^۲ فرهنگ درهوش
نشانند آتش جوشنده را جوش^۳»
اسدی

«چو آمد تا به قصر نازنین تنگ
زمغزش عقل رفت آن سینه فرهنگ»
اسدی

«نوشته است بخت از پی کام خویش
بر اوراق فرهنگ او نام خویش»
سوزنی

۱ - این بیت نیز گواه معنی نخستین است .

۲ - دراصل : « آورد » .

۳ - دراصل : « جوشیده را خوش » . این بیت از خسرو و شیرین نظامی است

نه از اسدی . نگاه‌کبید به صفحه ۶۰ خسرو و شیرین .

«نباشد اهل فضل و هیچ نداند
کسی که متصل فرهنگ نخواند»^۱
ابوالمعالی^۲

همچنین در فرهنگ شعوری معنی فرهنگ «ادب
و عقل و هنر» و «دانش»^۳ یاد گردیده و برای معنی نخستین
دو بیت زیر از شمس فخری :

«جمال دینی و دین آن که دارد
عطا و فضل و داد و رای و فرهنگ»^۴
«دعا و مدح او را حرز خود دان
که افعی با تو کم باشد ز بفتنج»
و برای معنی دوم این بیت از سنائی گواه آورده شده است :
«مرد را در هنر بفرهنگد
توسنی از سرش بپاهنگد»

* * *

در برخی از واژه‌نامه‌های فارسی «گوهر، گهر»
به معنی فرهنگ نیز یاد شده است . نگاه کنید به برهان قاطع،
برهان جامع ، غیاث اللغات ، آندراج^۵.

۱ - این بیت نیز گواه معنی هفتم است .

۲ - در اصل : « ابوالمعالی » .

۳ - این معنی از فرهنگ جهانگیری آورده شده است .

۴ - در اصل : « عطا و فضل دار و رای فرهنگ » .

۵ - در برهان قاطع معنی گوهر این است : « گوهر : بروزن جوهر ، به معنی
مروارید است . . . و مطلق جواهر را نیز گفته‌اند و به معنی اصل و نژاد و فرزند باشد
و به معنی ذات هم آمده است چه هر گاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و به معنی سر
نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست . . . » .

فرهنگ در واژه‌نامه‌های عربی به فارسی

- « آدَبَ : فرهنگی شد ، ادباً » (دستوراللغه).
- « تَأْدَبَ : فرهنگ آموخت و فرهنگی شد » (دستوراللغه).
- « آدَبَ : فرهنگ ، هنر » (مقدمة الادب ، صفحه ٤٩).
- « الادب و الادابة : فرهنگی شدن و ادیب شدن » (تاج - المصادر ، صفحه ١١٦).
- « الادبُ : ادیب شدن و فرهنگی شدن » (قانون الادب).
- « الادابة : فرهنگی شدن و ادیب شدن » (قانون الادب).
- « الادبُ : فرهنگ » (مهذب الاسماء).
- « الادیب : فرهنگ آموزا^١ » (مهذب الاسماء).
- « المتأدبُ : فرهنگ آموزنده » (مهذب الاسماء).
- « المؤدبُ : فرهنگ آموز » (مهذب الاسماء).
- « آدَبَ : به فتحین ، فرهنگ و پاس و شگفت و نگاهداشت حدّ هر چیز و دانش^٢ ، يقالُ منه ادب الرجلُ بالضمّ فهو

١ - چنین است در دو دستنویس . در دستنویسی : « بافرهنگ » .

٢ - در مؤیدالفضلا همین معنیها برای ادب از صراح آورده شده است .

ادیب و ادبته فتأدبَ» (صراح).

«ذکی است زیرک و تحریر و حبر دانشمند

ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ»

نصاب الصبیان ، ۳۰

«الادابَة : فرهنگی شدن و فرهنگ» (دستورالاحوان).

«الادَب : با فرهنگ شدن و فرهنگی شدن و فرهنگ»

(دستورالاحوان).

«ادب : به فتحین ، طریقه‌ای که پسندیده و باصلاح باشد

و دانش و فرهنگ و پاس و شگفت و نگهداشت حد»

هرچیزی» (کشف اللغات).

«ادب : به فتحین ، طور پسندیده و فرهنگ و دانش و به

مهمانی خواندن و شگفت و نگهداشت حد» هرچیزی ،

آداب بالمدّ جمع ، و علم عربی را علم ادب از آن گویند

که بدان نگاه داشته می‌شود خود را از خلل در کلام عرب

از روی لفظ یا کتابت . . .» (منتخب اللغات).

«ادبَ : از باب کرم ادباً به تحریک ، یعنی او صاحب

فرهنگ شد پس او ادیب است یعنی صاحب فرهنگ

و جمع آن ادباء بر وزن علماء است» (ترجمان اللغه).

«ادب: بالفتح وفتح الدال، فرهنگ و نگهداشت هر چیز...»

(لغات عالمگیریه).

برابر عربی فرهنگ و فرهنگی در ترجمه عربی شاهنامه

بنداری در ترجمه عربی شاهنامه گاهی برابر عربی
فرهنگ و فرهنگی را با دقت برگزیده است :
«به گازر چنین گفت کای باب من
همی تیره گردانی این آب من»
«به فرهنگیان ده مرا از نخست
چو آموختم زند و استا درست»
«از آن پس مرا پیشه فرمای و خوی
کنون از من این کدخدائی مجوی»
«بدو مرد گازر بسی برشمرد
وز آن پس به فرهنگیانش سپرد»
«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
برآمد ز آزار و از سرزنش^۱»

۱- شاهنامه ، چاپ سازمان کتابهای جیبی ، دفتر پنجم ، صفحه ۱۵ .

برگرداندهٔ عربی :

«فقال له ذات يوم : يا ابي قد علمتني كتاب الزند
فسلمني الي من يعلمني طرفاً من الادب . فانني اذا فرغت من
ذلك اشتغلت بصناعتك و لم اخرج من طاعتك . فسلمه الي
بعض المؤدسين فتعلمت الادب حتى برع فيه^۱ .»

«چو شد هفت ساله به منذر چه گفت

که آن رای با مهتری بود جفت»

«چنین گفت کای مهتر سرفراز

ز من کودکی شیرخواره مساز»

«به داننده فرهنگیانم سپار

که آمد کنون گاه آموزگار»

«بدو گفت منذر که ای سرفراز

به فرهنگ نوزت نیامد نیاز»

«چو هنگام فرهنگ باشد تورا

به دانائی آهنگ باشد تورا»

«به ایوان نمانم که بازی کنی

به بازی همی سرفرازی کنی^۲»

برگرداندهٔ عربی :

«فلما طعن في السنة السابعة قال للمندر : لاتعدني
صبياً رضيعاً ، و سلمني الي من يعلمني الادب و العلم و لا -
تتركني منهمكاً في البطالة و الكسل . فقال له المنذر: انك
بعدُ صغير السن ، و لم يأن لك ذلك . و اذا بلغت سنّاً تطيق

۱ - دفتر نخست ، صفحهٔ ۳۷۵ .

۲ - شاهنامه ، چاپ سازمان کتابهای جیبی ، دفتر پنجم ، صفحهٔ ۲۵۱

فيه التعلّم و التّادب احضرتك من يعلمك ذلك^۱ .

«سپردن به فرهنگ فرزند خرد

که گیتی به نادان نباید سپرد^۲»

برگرداندهٔ عربی :

«معتنیاً بتأديب ولده فی صغره لئلا يشقى به من

يتولاه فی کبره^۳ .

«پسر بُد مَرّ اورا گرانمایه شش

همه راد و بینادل و شاه‌وش»

«به مَرّدی و پرهیز و فرهنگ و رای

جوانان با دانش و دلگشای^۴»

برگرداندهٔ عربی :

«و كان له ستة بنين موصوفون بثقوب الرأى وحسن

الخلق و صدق الورع و وفور الرجولية و كمال العقل و غزارة

العلم و حسن الادب^۵ .

چنان که دیده می‌شود معنی فرهنگی را در شعرهای

بالا «کسی که ادب می‌آموزد ، مؤدّب ، کسی که ادب و علم

می‌آموزد» داده و فرهنگ را به «ادب ، تأدّب ، تأدیب»

برگردانده‌است ولی گاهی چنین نیست و چون مفهوم شعر را

به عربی درآورده به دادن برابر درست فرهنگ توجهی

نکرده‌است .

۱ - دفتر دوم ، صفحهٔ ۷۵ .

۲ - شاهنامه ، همان چاپ ، صفحهٔ ۱۳۳ .

۳ - دفتر دوم ، صفحهٔ ۱۳۵ .

۴ - شاهنامه ، همان چاپ ، دفتر ششم ، صفحهٔ ۲۶۴ .

۵ - دفتر دوم ، صفحهٔ ۱۶۶ .

سنجیده شود بیت شماره ۵۵ صفحه ۱۷ دفتر نخست
شاهنامه با سطر ششم صفحه ۱۶ دفتر نخست ترجمه عربی ،
بیت شماره ۱۷۴۸ صفحه ۱۷۹ دفتر نخست شاهنامه با سطر
دهم صفحه ۷۷ دفتر نخست ترجمه ، بیت شماره ۱۱ دفتر
نخست شاهنامه با سطر ۵ - ۶ صفحه ۹۱ دفتر نخست ترجمه
عربی ، بیت شماره ۲۸۷ صفحه ۲۲۵ دفتر پنجم شاهنامه با
سطر نهم صفحه ۶۷ دفتر دوم ترجمه عربی ، بیت شماره ۲۴۰
صفحه ۲۵۷ دفتر پنجم شاهنامه با سطر هجدهم صفحه ۷۷
دفتر دوم ترجمه عربی .

واژه‌های هم‌کرد با فرهنگ

۱ - در فارسی

الف - واژه‌هایی که جزء نخستین آنها فرهنگ است

فرهنجه

این واژه در برخی از واژه‌نامه‌ها مانند برهان قاطع و فرهنگ آنندراج بر وزن سرینجه و به معنی «مردم با ادب و خوشروی و نیکو صورت و سیرت» یاد شده است و گواهی ندارد. گمان می‌شود که از بدنوشتن یا بدخواندن «فرهخته» پدید آمده باشد^۱.

فرهنگ آموز

«المؤدب : فرهنگ آموز» (مهذب الاسماء).
«الادیب : فرهنگ آموز» (مهذب الاسماء).

۱ - در شرفنامه ومؤیدالفضلا و کشف اللغات برای «فرهخته» معنی «خوبروی» نیز داده شده است.

فرهنگ آموزنده

«المتادب : فرهنگ آموزنده» (مهذب الاسماء).

فرهنگ بار

«بدو گفت کای شاخ فرهنگ بار^۱»

به فریاد من رس دمی زینهار»

یوسف و زلیخا ، ۶۷

فرهنگ پرور

این واژه که به معنی پرورش دهنده فرهنگ است در این روزگار به کار می رود و در نوشته های کهن دیده نشده است .

فرهنگتاب

«دل خیره در رای فرهنگتاب^۲»

بپیچد همی چون سرش ز آفتاب^۳»

گرشاسب نامه ، ۴۱۸

فرهنگجو ، فرهنگجوی

«شبستان همه پر شد از گفتگوی

که اینت سر و تاج فرهنگجوی»

شاهنامه ، ۳ ، ۵۳۶ ؛ ۲ ، ۱۰۸

۱ - « بار » در این واژه به معنی « بر ، میوه » است .

۲ - در دستنویسی : « فرهنگ یاب » .

۳ - چنین است در متن چاپی و در پانویس آن از دستنویسها : « نه بیند چو

شب پره در آفتاب »

«رسید آن فرستاده چربگوی
همان نامه شاه فرهنگجوی»
شاهنامه، ۷، ۱۹۰۱؛ ۵، ۱۱۹

«وزو شادمان شد دل مادرش
بیاورد فرهنگجویان برش»
«به زودی به فرهنگ جایی رسید
کز آموزگاران سر اندر کشید»
شاهنامه، ۷، ۲۰۳۰؛ ۵، ۲۱۴

«سه موبد نگه کرد فرهنگجوی
که در سورسان بود با آبروی»
«یکی تا دبیری بیاموزدش
دل از تیرگیها بیفروزدش»
«یکی آن که دانستن باز و یوز
بیاموزدش کان بود دلفروز»
«ددیگر که چوگان و تیروکمان
همان گردش تیغ با بدگمان»
«چپ و راست پیچان عنان داشتن
میان یلان گردن افراستن»
«سدیگر که از کار شاهنشهان
زگفتار و کردار کار آگهان»
«بگوید به بهرام خسرو نژاد
سخن هرچه دارد ز گیتی به یاد»
شاهنامه، ۷، ۲۰۸۲؛ ۵، ۲۵۱-۲۵۲

۱ - در هر دو چاپ : «و دیگر» .

«هنرمند جمهور و فرهنگجوی
سرافراز با دانش و آب روی»
شاهنامه، ۸، ۲۴۷۱؛ ۶، ۲۰۱

«غمی شد دل گو چو پاسخ شنید
که طلحند را هیچ دانش ندید»
«پراندیشه فرزانه را پیش خواند
زپاسخ فراوان سخنها براند»
«بدو گفت کای مرد فرهنگجوی
یکی چاره کار با من بگوی»
شاهنامه، ۸، ۲۴۸۳؛ ۶، ۲۱۰

«جهاندار بیدار فرهنگجوی
بماند همه ساله با آب روی»
شاهنامه، ۸، ۲۵۶۱؛ ۶، ۲۷۰

«دبیر وی آورد زی من پیام
گزین دهخدا لولوی نیکنام»
«که گوید همی شاه فرهنگجوی
به نام من این نامه را باز گوی»
گرشاسبنامه، ۲۱

۱ - در این بیت :

«وزان پس بیرسید کسری ازوی که ای نامور مردم نیکخوی»
شاهنامه، ۸، ۲۴۵۴؛ ۶، ۱۸۸
بد جای «مردم نیکخوی» در چاپ کلکتہ «مرد فرهنگجوی» آمده است.

«یکی باغ خرم بد ازپیش جوی
 در او دختر شاه فرهنگجوی^۱»
 گر شاسب نامه ، ۲۴

«شها شهریارا سرا سرورا
 نگهدار تخت و جهان داورا»
 «چو فرمودیم داستانی بگوی
 بگفتم به اقبال فرهنگجوی»
 شهریار نامه ، ۸۳۲

«دو فرزند بد مر ورا جنگجوی
 دلیر و صف آشوب و فرهنگجوی»
 ورقه و گلشاه ، ۳۷

«پس آنکه به اولاد خود کرد روی
 چنین گفت یعقوب فرهنگجوی^۲»
 یوسف و زلیخا ، ۹۲

«که مسکین زلیخای فرهنگجوی
 بدین بنده خود سیه کرد روی»
 یوسف و زلیخا ، ۱۸۱

«بگفت این و از خاک برداشت روی
 جهان دیده یعقوب فرهنگجوی»
 یوسف و زلیخا ، ۲۴۸

«شنیدم که در موکبش بد سوار
 صناید مصر و وزیران هزار»

۱ - این بیت در درافزوده‌های شاهنامه (دفتردهم)، صفحه ۳۰۳۶ نیز آمده است.
 ۲ - دراصل: «فرهنگجوی» .

«صد از خادم چابك و چربگوى
پسندیده رایان فرهنگجوی»
یوسف و زلیخا ، ۳۰۸
«آن مفضل فرخنده خو آن مقبل فرهنگجو
آزاده فخرالدین کزو دارد عروس دین حلال»
کمال الدین کوتاه پای
«چه خوش گفت دانای فرهنگجوی
که از زن پیرهیز و یاری مجوی»
سام نامه ، ۳۴۳

«چون زهّاد مردم و عبّاد و اهل کوشش و روش
در کارهای خیر و راههای صواب و نیکوکاران و
فرهنگجویان و آن که به حق و پروردگار خود نیکوگمان
بود . . . چنین مردم در شمار ابرار و اخیار باشد»
(مدارج الکمال ، صفحه ۳۶).

فرهنگ خوانده

«پزشکانی همه فرهنگ خوانده
ز حال درد او عاجز بمانده»
ویس و رامین ، ۲۵۷

فرهنگدار

این واژه در فرهنگ آندراج به معنی « عسس

۱ - نگاه کنید به مجمع الفصحا ، دفتر نخست ، صفحه ۱۱۱ .

و شحنه و حاکم» از فرهنگ فرنگ آورده شده است و گواه ندارد .

فرهنگ‌دان

«فرهنگدان دبیری در ملک شاه شرق
بیمثل و بی نظیر به تدبیر و هوش و هنگ»
سوزنی ، ۶۱
«نادیده تخت ملک سعادت چنو ملک
فرهنگدان و زیرک و بازیب و فروهنگ»
سوزنی ، ۹۹
«شاه فرهنگدان شعرشناس
بیش از آن دادشان که بود قیاس»
هفت‌پیکر ، ۸۸

فرهنگ دوست

«شنیدم ز دانای فرهنگدوست
که زی هر کس آئین شهرش نکوست»
گرشاسب‌نامه ، ۱۷۱

فرهنگ ده

«ای عشق هزار نام خوش جام
فرهنگ ده هزار فرهنگ»
کلیات شمس ، ۳ : ۱۴۱

فرهنگ ساز^۱

«چو اندر هنر آزمودش پدر
کلید سخن دید و گنج هنر»
«به تدبیر فرزند فرهنگساز
ز دستور فرزانه شد بی نیاز»
«چو او را به فرهنگ همتانید
پدر نام آن ماه عذرا گزید»
وامق و عذرا ، ۴
«هم از چند چیزش پرسید باز
چنین گفت کای مرد فرهنگساز»
«همه گفته‌هایت به جای خوداست
به عالم مباد آن که نابخرد است»
گرشاسب‌نامه ، ۱۴۴

فرهنگستان

این واژه از سال ۱۳۱۴ خورشیدی در فارسی بکار رفته است. فرهنگستان ایران که در آن سال بنیاد گذاشته شد سازمانی بود که تنها به زبان فارسی می‌پرداخت و بیشتر در راه آماده داشتن آن برای برآوردن نیازمندیهای گوناگون و روزافزون فرهنگی و صنعتی گام برمی‌داشت. اینک این واژه برای والاترین سازمانهای پژوهشی در

۱ - «ساز» در این واژه به معنی «ساخته» است و فرهنگساز را می‌توان به معنی «فرهنگ ساخته، کسی که فرهنگ او را ساخته است، آراسته به فرهنگ» گرفت. معنیهای که در لغت‌نامه دهخدا برای آن یاد شده‌است دقیق به نظر نمی‌رسد.

رشته‌های گوناگون به کار می‌رود و فرهنگستانی که به پژوهش در زبان فارسی و زبانها و گویشهای ایرانی دیگر می‌پردازد و مهکامه آن آماده‌داشتن فارسی برای بر آوردن نیازمندیهای فرهنگی و صنعتی و نگاه‌داشتن آن به صورت يك زبان توانای فرهنگی است «فرهنگستان زبان ایران» خوانده می‌شود.

فرهنگ‌فش

نگاه کنید به فرهنگ‌وش در همین بخش .

فرهنگ‌گیر

«چنین گفت دانا که نزدیک من
یکی گوهر آمد تمامی تن»
«چه گویا چه بینا چه فرهنگ‌گیر
چه بیداری او را چه دانش‌پذیر»
گرشاسب‌نامه ، ۳۱۷

فرهنگ‌نامه^۱

«سه فرهنگ‌نامه ز فرخ دبیر
به مشك سیه نقش زد بر حریر»
اقبالنامه ، ۱۴۱

۱ - در نظر گرفته شود نامه فرهنگ در این بیت جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی :

« هست عنوان نامه فرهنگ ذکر اخلاق و شرح مخبر تو »

فرهنگ‌نویس

فرهنگ‌نویس کسی است که به فراهم آوردن فرهنگ (واژه‌نامه) برای زبانی یا رشته‌ای از دانش و هنر و صنعت می‌پردازد. این واژه در نوشته‌های پیشین دیده نشده است و از ساخته‌های این روزگار است.

فرهنگ‌نویسی

به معنی فراهم آوردن فرهنگ (واژه‌نامه) است برای زبانی یا رشته‌ای از دانش و هنر و صنعت. این واژه در نوشته‌های پیشین دیده نشده است و از ساخته‌های روزگار ماست.

فرهنگ‌ور

این واژه در لغت‌نامهٔ دهخدا به معنی «ادیب» از مهذب‌الاسماء آورده شده است. چنان‌که در همین کتاب دیده می‌شود^۱ در دست‌نویس‌هایی از مهذب‌الاسماء معنی ادیب «فرهنگ‌آموز» و همچنین معنی مؤدب «فرهنگ‌آموز» و معنی متأدب «فرهنگ‌آموزنده» داده شده است. ازینرو گمان می‌شود که فرهنگ‌ور در اصل همان فرهنگ‌آموز بوده و رونویسگری آن را به این صورت در آورده است اگرچه از نظر واژه‌سازی فارسی درست است و می‌توان آن را به معنی «با فرهنگ» و هم‌کردی از فرهنگ و پسوند

۱ - نگاه کنید به همین کتاب، صفحه ۱۰۶.

«ور» دانست که در واژه‌هایی مانند دانشور و هنرور و نامور بکاررفته است.

فرهنگ‌وش

فریتز ولف در واژه‌نامه شاهنامه خود فرهنگ‌فش و فرهنگ‌وش را که در بیت زیر (شاهنامه چاپ سازمان کتابهای جیبی، دفتر چهارم، صفحه ۲۶۰) دیده می‌شود آورده و آن را «فرهنگ مانند، دانشمند» معنی کرده است:

«هر آن کس که هستند فرهنگ‌وش

که باشد ورا مایه صد بارکش»

ولی صورت درست این بیت در چاپ مطبوعه و کتابخانه بروخیم (دفتر ششم، صفحه ۱۶۰۴) به جای فرهنگ‌فش یا فرهنگ‌وش «سرهنگ‌فش» دارد:

«هر آن کس که او هست سرهنگ‌فش

که باشد ورا مایه صد بارکش»

فرهنگی

فرهنگی به معنی «اهل فرهنگ، ادیب، آموزگار»

است:

«به گازر چنین گفت کای باب من

همی تیره گردانی این آب من»

«به فرهنگیان ده مرا از نخست

چو آموختم زند و استا درست»

«از آن پس مرا پیشه فرمای و جوی
کنون از من این کدخدائی مجوی»

«بدو مرد گازر بسی برشمرد
وز آن پس به فرهنگیانش سپرد»
شاهنامه، ۶، ۱۷۶۳؛ ۱۵، ۵

«بیاورد فرهنگیان را ز شهر
کسی کش ز فرزانی بود بهر»

«نبشتن پیاموختش پهلوی
نشست سرافرازی و خسروی»
«همان جنگ را گرد کردن عنان

ز بالا به دشمن نمودن سنان»
«ز می خوردن و بخشش و کاربزم

سپه بستن و کوشش و کار رزم»
شاهنامه، ۷، ۱۹۷۱؛ ۱۷۳، ۵

«همان کودکش را به فرهنگیان
سپردی چو بودی از آهنگیان»

«به هر برزن اندر دبستان بدی
همان جای آتش پرستان بدی»

شاهنامه، ۷، ۱۹۸۷؛ ۱۸۴، ۵

«سخن پیش فرهنگیان سخته گوی
به هر کس نوازنده و تازه روی»

شاهنامه، ۷، ۱۹۹۸؛ ۱۹۲، ۵

۱ - در چاپ ژول مول: «سپردی چو بودی ورا هنگ آن» .

«به داننده فرهنگیانم سپار
که آمد کنون گاه آموزگار»

شاهنامه، ۷، ۲۰۸۱، ۵؛ ۲۵۱، ۵

«کسی کش بود مایه و سنگ آن
دهد کودکان را به فرهنگیان»

شاهنامه، ۷، ۲۲۰۸، ۵؛ ۳۴۶، ۵

«براین گونه تاگشت کسری بزرگ
یکی کودکی شد دلیر و سترگ»

«به فرهنگیان داد فرزند را
چنان تازه شاخ برومند را»

شاهنامه، ۸، ۲۲۹۹، ۶؛ ۷۱، ۶

«ز فرهنگیان کودکی یافتم
بیاوردم و تیز بشتافتم»

شاهنامه، ۸، ۲۳۷۰، ۶؛ ۱۲۵، ۶

«ز دانا و نادان سخن نشنویم
به گفتار فرهنگیان بگرویم»

شاهنامه، ۶، ۲۰۶، ۶

«بدو کفشگر گفت کای خوب چهر
نرنجی بگوئی به بوذرجمهر»

«که اندر زمانه مرا کودکی است
که بازار او بر دلم خوار نیست»

۱ - این بیت در متن چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم نیامده است . نگاه کنید
به پانویس ۱۱ صفحه ۲۴۷۷ دفتر هشتم آن چاپ .

«بگوئی مگر شهریار جهان
مرا شاد گرداند اندر نهران»
«که اورا سپارم به فرهنگیان

که دارد سر مایه و هنگ آن»

شاهنامه، ۸، ۲۵۴۷؛ ۶، ۲۵۹

«بیاید یکی موبدی با گروه
زگاه شمیران و از راده کوه»

«به دیدار پیران و فرهنگیان
بزرگان که اند از کنارنگیان»

شاهنامه، ۹، ۲۹۸۸؛ ۷، ۲۳۲

«لشکر جنگی تو را یاران فرهنگی تو را
حشمت هنگی تو را فرهنگ باسامان تو را»

قطران، ۲

«ای تن چه تنی که تا شدی فرهنگی
با چرخ و زمانه در نبرد و جنگی»

مسعود سعد، ۷۲۵

«بدو رهبان فرهنگی چنین گفت
به وقت آن که درهای دری سفت»

خسرو و شیرین، ۴۲

«زهی عقد فرهنگیان را میانه
میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته»

خاقانی، ۹۱۷

«و همای اورا گفت این کودک را همی دار و بزرگ
کن و فرهنگ آموز تا هم پسر من بود وهم آن تو و آنگاه

هرماهی همای پسر را پیش خود خواستی و ز آنجا که مهر مادری بود از او نشکافتی و آسیابان را خواسته همی داد به هر وقتی تا داراب بزرگ شد. همای آسیابان را بفرمود که او را به معلم ده و فرهنگیان آر تا او را ادب بیاموزد و دین و سواری بیاموزد و دارا چون بیست ساله شد همه ادبها آموخته بود» (تاریخ بلعمی، صفحه ۶۹۱).

«امروز که ستاره بقای من سیاه شد و روز عمر به آفتاب زرد فنا رسید مرا راهی درپیش آمد که از رفتن آن چاره نیست اما این رفتن بر من سخت آسان می نماید که چون شما فرزندان شایسته و بایسته و هنر نمای و فرهنگی و دانش پژوه و مقبل نهاد یادگار می گذارم» (مرزبان نامه، صفحه ۳۴).

«فرهنگ: عقل و دانش و هر که نیکتر داند در علم و چیزها که مردم بدان فخر کنند گویند مردی فرهنگی است، عنصری گوید:

تو جاه و گنج ز فرهنگ و از قناعت جوی
چه جاه و گنج فزون از قناعت و فرهنگ^۱»
(تحفة الاحباب)

«فرهنگیان: با کاف فارسی، ادب آموزان و اهل ادبان» (شرفنامه منیری و مؤیدالفضلا و کشف اللغات و شمس اللغات و آندراج).

«فرهنگی: با کاف فارسی، ادب آموز و شاگرد مؤدب» (شرفنامه منیری و کشف اللغات و شمس اللغات).

۱ - نگاه کنید به همین کتاب، صفحه ۹۳.

«فرهنگ: ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگی است . . .» (مجمع‌الفرس).

«فرهنگی: با کاف فارسی، ادب‌آموز و شاگرد» (ضرورالمبتدی).

«فرهنگی: معلم و استاد و مربی و مدرس و آخوند و مرد دانای به علم شرایع» (فرهنگ نفیسی).

«فرهنگی: فرهنگدان، اهل فرهنگ، آن که در پی دانش و دانش‌آموزی بود» (لغت‌نامهٔ دهخدا).

«آدب: فرهنگی شد، ادباً» (دستوراللغه).

«تأدب: فرهنگ‌آموخت و فرهنگی شد» (دستوراللغه).

«الادب و الادابة: فرهنگی شدن و ادیب شدن» (تاج‌المصادر، صفحهٔ ۱۱۶).

«الادب: ادیب شدن و فرهنگی شدن» (قانون الادب).

«الادابة: فرهنگی شدن و ادیب شدن» (قانون الادب).

«الادابة: فرهنگی شدن و فرهنگ» (دستور الاخوان).

«الادب: با فرهنگ‌شدن و فرهنگی شدن و فرهنگ» (دستور الاخوان).

جلال‌الدین محمد بلخی در مثنوی معنوی (دفتر ششم، صفحهٔ ۳۰۴) «فرهنگی» را به معنی «فرهنگی بودن،

فرهنگ» بکار برده است :

«عاشقم من بر فن دیوانگی

سیرم از فرهنگی و فرزاندگی»

و این برابر است با «فرهنگیکیه» پهلوی که در دینکرد
(چاپ مادن، صفحه ۵۸۷) آمده است.

فرهنگی اینک گذشته از اهل فرهنگ به معنی آنچه
وابسته و از آن فرهنگ است نیز به کار می رود و به این
معنی است در رایزن فرهنگی، وابسته فرهنگی، سیاست
فرهنگی، امور فرهنگی، خانه های فرهنگی.

فرهنگیاب^۱

«شبی خفته بُد شاهِ فرهنگیاب

چنان دید روشن روانش به خواب»

وامق و عذرا، ۲

«معلم به تعلیم شد در شتاب

که تا هر دو گشتند فرهنگیاب»

«اگر چند در عشق می سوختند

بی اندازه فرهنگ آموختند»

ورقه و گلشاه، ۱۶

«هنریاب گشتند و فرهنگیاب

سخنگوی گشتند و حاضر جواب»

ورقه و گلشاه، ۱۷

۱ - «یاب» در این واژه به معنی «یافته» است چنان که در دیریاب و تنگیاب
نگاه کنید به فرهنگ ساز در همین بخش.

- «چنین داد را حیل مسکین جواب
 به لبای پُرمهر فرهنگ‌یاب»
 یوسف و زلیخا، ۳۶
- «بر آن نوحه یعقوب فرهنگ‌یاب
 همی ریخت از دیدگان خون ناب»
 یوسف و زلیخا، ۳۸
- «سراسر غریوان و دیده پُرآب
 بگفتند کای باب فرهنگ‌یاب»
 یوسف و زلیخا، ۸۰
- «همه ماهرویان فرهنگ‌یاب
 سبک باز دادند او را جواب»
 یوسف و زلیخا، ۱۸۶
- «کزین در خرسطوس فرهنگ‌یاب
 همی دید خواهد یکی نغز خواب»
 یوسف و زلیخا، ۱۹۹
- «چنین داد جوینده آنکه جواب
 بدان بیگناهان فرهنگ‌یاب»
 یوسف و زلیخا، ۲۶۶
- «همی کرد لشکر سراسر شتاب
 به دیدار یعقوب فرهنگ‌یاب»
 یوسف و زلیخا، ۳۱۴

ب - واژه‌هایی که جزء دوم آنها فرهنگ است

آسمان فرهنگ

آسمان فرهنگ به معنی « کسی که فرهنگ (تربیت) عالی دارد » گمان می‌شود :
« گر درون آمدن به خانه رواست
تا در آیم سخن بگویم راست »
« که ملیخای آسمان فرهنگ
از زمانه چه رسم دید و چه رنگ »
هفت پیکر، ۱۴۸

بافرهنگ^۱

« در ترازوی مردِ بافرهنگ
این محقر چه وزن دارد و سنگ »
هفت پیکر، ۱۰۶
« چنان مهمان که بافرهنگ باشد
نه چون تو جاودانی ننگ باشد »
ویس و رامین، ۳۲۷
« خدایگان جهانی و شاه بافرهنگ
به عدل چون عمری^۳ و به هوش چون هوشنگ »
امیر معزی، ۴۳۴

۱ - واژه‌های بافرهنگ و بیفرهنگ و بفرهنگ را گاهی می‌توان به صورتی خواند که دو جزء آن دو واژه جداگانه گرفته شود .

«هنگام صبح ای ملک با فرهنگ
از ساقی باده خواه وز سقا چنگ»
امیرمعزی، ۸۱۵

«در خوشو گادن اگر اقبال است
در ره و مذهب با فرهنگان»
«کار پس یوسف درگر دارد
تیز در ریش سحاق سنگان»
سنائی، ۷۲۲

«از جود تو خیزد ای شه با فرهنگ
پیروزه زکان در ز صدف لعل زسنگ»
ازرقی، ۱۰۳

«نوشیروان وقتی از جمله رعایای خویش مردی
با فرهنگ یافت در حق او اصطناعی فرمود و به درجه منادمت
خویش برسانید» .

خردنامه، ۶۹

بی فرهنگ

«به محکمی چوکف مرد زفت بی فرهنگ
به تیرگی چو دل مرد غمر بی ایمان»
قطران، ۳۱۲

۱ - این بیت در صفحه ۱۸۹ جلد نخست سمک عیار آمده ولی نام سراینده
یاد نشده است .

«معدیان تو بیفره اند و بیفرهنگ»

موافقان تو با فره اند و با فرزنان^۱»

قطران ، ۴۹۸

«عجایب است همه کار تو خداوندا

در این چه طعنه زند فیلسوف بیفرهنگ»

قوامی رازی ، ۱۵۱

«گفتم از چه چیز پرهیز کنم ، گفت از مزاح کردن

با زیردستان خویش و بیفرهنگان» (ظفرنامه ، ۱۶).

«و آنان فسادها دیده و از سفها و سفله مشافهه

مشافهه شنیده و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهال

در حق حکما مشاهده کرده و احتساب و تمییز برخاسته

وسیرت انسانی گذاشته و طبیعت حیوانی گرفته ، از ننگ آن

که هم راز و آواز مردم بیفرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند»

(نامه تنسر ، تاریخ طبرستان ، ۱۶).

«پوشیده نیست که ایزد عز و علا کشتن کفار

و ملاحظه سبب نجات مؤمنان و مسلمانان گردانیده است

و بزرگتر نعمتی و عظیمتر مننتی خدای را تبارک و تعالی

بر ما آن است که بواسطه شمشیر ما دمار از دیار شما بر آرد

و شما چون مخنثان به دعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ

به چهار حد حایط پای در کشیده نشسته اید و چون روباه سر

۱ - این بیت در لغت فرس اسدی ، صفحه ۳۷۶ ، زیر «فرزان» ، به نام

بهرامی و به این صورت یاد شده است :

«معدیان تو ناقرخ اند و نافرزان»

«مخالفان تو بیفره اند و بیفرهنگ»

درخوخار زده^۱» (تاریخ طبرستان، قسم دوم، ۸۷).

بی فرهنگی

«وزیری بوده است به نام بوتمام واقف بر دور ایام . . . و این وزیر درحلّ و عقد ملک پادشاهی بود که آن پادشاه پیوسته رای او را خلاف نمودی و نصیحت او را به سمع انصاف نشنودی حق مناصحت و فضل او نمی شناخت و حدّ مراتب عقل او نمی دانست . . . آن پادشاه به مال او طمع کرد . . . وزیر را آن بی فرهنگی سبب دلتنگی شد» (لمعة السراج لحضرة التاج، ۱۴۰ - ۱۴۱).

پارسی فرهنگ

پارسی فرهنگ به معنی «کسی که فرهنگ (تربیت، ادب) ایرانی دارد» گمان می شود:
«پهلوی خوان پارسی فرهنگ
پهلوی خواند بر نوازش چنگ»
هفت پیکر، ۸۸

پرفرنگ

«به نزدش مرد پرفرنگ و دانا
گرامی بود همچون چشم بینا»
ویس و رامین، ۳۷۷

۱ - نیز نگاه کنید به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحه ۴۱.

پیر فرهنگ

«پیر فرهنگ و جوان دولت تو را خوانم که هست
هم تو را فرهنگ پیر و هم تو را دولت جوان»
امیرمعزی ، ۸۳۷

صاحب فرهنگ^۱

«دستور در لباس ملاینت و مخادعت سخن آغاز
کرد و گفت ملکزاده دانا و کار آگاه و پیش اندیش و دور بین
و فرهمند و صاحب فرهنگ هر چه می گوید از بهر احکام
عقد دولت و نظام عقد مملکت می گوید» (مرزبان نامه ، ۱۸).

کامل فرهنگ

«خسرو غازی محمود محمد سیرت
شاه دین ورز هنر پرور کامل فرهنگ»
فرخی سیستانی ، ۲۰۵

گران فرهنگ

گران به معنی سنگین است و گران فرهنگ را
می توان به معنی «کسی که فرهنگ (تربیت) کامل و استوار
و بنیادی دارد» دانست .

«باید که نقاشی سبک دست گران فرهنگ شیرین کار
که از عقل حادتر و در ماندگاری از صبح صادقتر و از آب

۱ - اگر میان صاحب و فرهنگ کسرۀ اضافه بیاوریم يك واژه همگرد نخواهد بود.

و آینه نقال تر ، سرآمد هفت کشور و زبده چهار عنصر
و غیرت صنعت صورتگران چین و مدد حسد مانی و آزر
باشد استحضار فرمایی» (الوامر العالیه ، ۶۷).

مشتري فرهنگ

مشتري نام عربی ستاره اورمزد یا برجیس یا
کاروان کش است و آن را پیشینیان سعد اکبر و ستاره دانش
و دانشمندان می دانستند :

«زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ توان
سهیل رایت و مه چتر و مشتري فرهنگ»
ازرقی ، ۳۲

۲ - درپهلوی

فرهنگیت^۱

جزء دوم این واژه (پت) به معنی «خداوند ،
صاحب ، مهتر» است و در فارسی به صورت «- بد» ،
«- بد^۲» در واژه هائی مانند «سپهد ، هیربد ، موبد» بکار
رفته است .

فرهنگبد که می توانست صورت فارسی فرهنگیت

۱ - frahangpat .

۲ - یاقوت در معجم البلدان «اسبهذ ، اصبهذ» (سپهد) را که عنوان ویژه
پادشاهان طبرستان بود به ضم باء دوم (اسبهذ) یاد کرده است . نگاه کنید به صفحه
۲۳۹ از جلد نخستین آن . همچنین او «اصبهذان» را که نام شهری در سرزمین دیلمان
بود از همین «اسبهذ» عنوان پادشاه طبرستان دانسته و آن را نیز به ضم باء دوم یاد
کرده است . نگاه کنید به صفحه ۲۹۸ جلد نخستین معجم البلدان .

باشد در نوشته‌های فارسی دیده نشده است .
فرهنگیت به معنی «آموزنده ، آموزگار» در
شکندگومانیک و چار^۱ و دینکرد^۲ به نظر رسیده است .

فرهنگ خواستاریه^۳

فرهنگ خواستاریه که می‌توانست در فارسی به
صورت «فرهنگ خواستاری» در آید به معنی «خواهندگی،
خواستن فرهنگ» است و در دو متن پهلوی دیده شده است.^۴

فرهنگستان^۵

فرهنگستان در پهلوی به معنی «آموزشگاه» است
و در «کارنامه اردشیر بابکان» و «خسرو قبادان و ریدکی»
از متنهای پهلوی دیده شده است.^۶

فرهنگیک^۷

فرهنگیک صورت پهلوی «فرهنگی» است . جزء
نخستین آن «فرهنگ» است و جزء دوم آن (- یک) که

۱ - نگاه کنید به بند ۱۲۹ صفحه ۱۳۶ آن کتاب .

۲ - نگاه کنید به صفحه ۷۵۷ چاپ مادن .

۳ - frahang - xvâstârêh .

۴ - نگاه کنید به چیده اندرز پوریوتکیشان ، ۴۷ : ۴۱ - ۴۲ ؛ واژه‌ای چند

از آذرباد مارسپندان ، ۱۵۱ : ۶۶

۵ - frahangistân .

۶ - نگاه کنید به کارنامه اردشیر بابکان ، ویراسته کیقباد داراب دستور

بوشروان ، صفحه ۵ ، بند ۲۶ ؛ خسرو قبادان و ریدکی در متنهای جاماسپ آسانا ،

صفحه ۲۷ ، بند ۸ .

۷ - franhangîk .

در پهلوی پسوند نسبت است و همان است که در فارسی به صورت « ی » درآمده و نیز درواژه‌های تاریک و نزدیک فارسی به همان صورت پهلوی دیده می‌شود. نگاه کنید به شکنندگومانیک و چار ، صفحه ۲۶ ، بند ۴۰ و به دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۷۲۸ .

فرهنگیکیه^۱

این واژه سه جزء دارد: جزء نخستین آن «فرهنگ» و جزء دوم آن پسوند «-یک» است که پسوند نسبت است و در بالا یاد شد و جزء سوم آن پسوند «-یه» است که با آن از نام یا گونواژه (صفت) نام معنی ساخته می‌شود و در فارسی به صورت « ی » درآمده است.^۲ فرهنگیکیه را می‌توان «فرهنگی بودن» معنی کرد. این واژه در دینکرد^۳ با واژه‌های استواری و ویراست‌خیمی^۴ و پرهیختاری یاد گردیده است.

ایی فرهنگ^۵

این واژه صورت پهلوی «بی فرهنگ» فارسی است و در متن «اندر چمی کُستی» دیده شده است.^۶

۱ - frahangîkêh .

۲ - مانند: زندگی ، مردانگی ، دبیری ، استادی .

۳ - چاپ مادن ، صفحه ۵۸۷ .

۴ - آراسته خیمی .

۵ - apê frahang .

۶ - صفحه ۱۸۶ ، بند ۷

هوفرهنگیه^۱

هوفرهنگیه در پهلوی به معنی «خوب فرهنگی» است. جزء نخستین آن «هو» به معنی «خوب»، جزء دوم آن فرهنگ و جزء سوم آن پسوند «-یه» است که در زیر فرهنگیکه یاد شد. این واژه در دینکرد دیده شده است.^۲

۱ - hufrhangêh .

۲ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۳۳۵ .

واژه‌هایی که با فرهنگ همنشین شده‌است

۱ - در فارسی

این واژه‌ها گاهی تنها و گاهی همراه يك یا چند واژه دیگر با فرهنگ همنشین گردیده‌است. بیشتر آنها معنی کم و بیش نزدیک یا متناسب و وابسته با فرهنگ دارد ولی برخی برعکس در برابر یا ضد آن است^۱:

آئین، آداب، آداب ملوک، آداب نفس (علوم آداب نفس و فرهنگ)، آرام، آهنگ، ادب، ادبها (فرهنگ و ادبهای حرب، فرهنگ و ادبهای جنگ)، امید، اورنگ، باز^۲، بالا^۳، بخت، بُرز، بزرگواری، بزرگی، پرهیز، تأیید، تدبیر، توان، توش، تیزی، ثبات، جاه، جنگ

۱ - این واژه‌ها از منتهائی که در بخشهای نخست و دوم و سوم همین کتاب آمده بیرون کشیده شده‌است.

۲ - «به موبد نبودش به چیزی نیاز به فرهنگ و چوگان و هم یوز و باز».

۳ - قد (بالا و فرهنگ و دیدار، فرهنگ و بالا و چهر، بالا و فرهنگ و توش و توان).

(جنگ و فرهنگ حصار)، جود، جهل، چوگان^۱، چهر، حریت، حزم، حکمت، حیل، خاموشی، خرد، خردمندی، خرسندی، خلق، خوبی، خیر، داد، دانائی، دانش، دانشها، درنگ (فرهنگ و ثبات و درنگ)، دلشیر، دل هوشمندان^۲، دلیری، دیانت، دیدار، دین، دیهیم، ذکاء ذهن، راحت، رادی، رای، رای رزین، رای صواب، رفتن، روان، ریاضت، زور، زیب، سپاسداری، ستم، سخا، سنگ، سواری، شجاعت، شرم، شعر^۳، صناعات، صیانت، طریق تعیّش، عدل، عروض^۴، عطا، عفت، عقل، علم، علوم، فر، فرخ نژاد، قره، فضل، فطنت، قناعت، قوت، کام، کرم، کشی، کمال، کیاست، کید، گفتار، گوهر، محامد، مردی، معالی، مکر، منش، نام، نام نیک، نحو^۵، نیرنگ، نیکنامی، نیکوئی، نیکی، والائی، وفا، هنر، هنگ، هُش، هوش، یوز^۱.

از میان این واژه‌ها دانش و علم، هنر، هوش، خرد و عقل، ادب و ادبها و آداب، داد، فر، شرم، رای، فضل، سنگ، هنگ، بالا، دیدار، دین، تدبیر بیشتر با فرهنگ یاد شده‌است.

۲ - درپهلوی^۴

آموچشن (آموزش)، اسواریه (سواری)، افراس^۵،

-
- ۱ - «به موبد نبودش به چیزی نیاز به فرهنگ و چوگان و هم یوز و باز»
 - ۲ - دل هوشمندان و فرهنگ پیر.
 - ۳ - «خداوند عروض و شعر و نحو و فضل و فرهنگم» (لامعی).
 - ۴ - نگاه کنید به بخش «فرهنگ در نوشته‌های پهلوی» این کتاب و به دینکرد، چاپ مادن، صفحه‌های ۵۶۲ و ۶۸۵ و ۶۸۷.
 - ۵ - تعلیم، راهنمایی.

افزار^۱، بخت، برشن^۲، توخشاکیه^۳، چترنگ (شطرنج)،
 چویگان (چوگان)، چهر^۴، خرت (خرد)، خوک (خوی)،
 خویشکاریه^۵، خیم، دات رایینیتاریه ی دامان^۶، دانشن
 (دانش)، دپیریه (دیری)، دین، راز، کار آکاسیه
 (آکاهیه) ی گیتاه^۷، کامک (کامه)، کامک رواکیه ی
 یزدان^۸، گوهر، نام، نیوار تخشیر (نرد)، هونر (هنر)،
 هیریتستان^۹ (هیربدستان).

-
- ۱ - زور، نیرو، توانائی.
 - ۲ - رفتار.
 - ۳ - کوشائی.
 - ۴ - درپهلوی به معنی «صورت، نژاد، طبیعت» است.
 - ۵ - وظیفه.
 - ۶ - با داد اداره کردن آفریدگان.
 - ۷ - کار آگاهی، گیتی.
 - ۸ - کامروائی یزدان.
 - ۹ - «هیریتستان پت اپستاک و زند: آموزش درباره اوستا و زند».

برخی از کارواژه‌هایی که فرهنگ با آنها
به کار رفته است^۱

۱ - در فارسی

آموختن

«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
برآمد ز بیغاره و سرزنش»
فردوسی

«ز فرهنگ و از دانش آموختن
سزد گر دلش یابد افروختن»
فردوسی

«همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را
رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب»
فخرخی

۱ - چون گواهی‌هایی که در زیر آورده می‌شود در بخش‌های پیشین این کتاب آمده است به دادن نام سراینده و نویسنده یا متنی که در آنها به کار رفته است بسنده می‌شود. برای کارواژه‌های دیگر نگاه کنید به بخش نخست و دوم این کتاب.

«نیست فرهنگی اندر این گیتی
که نیاموخت آن شه آن فرهنگ»
فرخی

«چو فرهنگی آموزش نرم باش
به گفتار با شرم و آزر باش»
اسدی

«مرا فرهنگ و نام و نیکی آموز
مرا پاینده باش از بد شب و روز»
فخرالدین گرگانی

«فلك ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ»
جمال‌الدین اصفهانی

«اگر چند در عشق می سوختند
بی اندازه فرهنگ آموختند»
عیّوقی

«کو فریدون و سکندر که پیاموزد از او
این جهان‌داری و این رای رزین و فرهنگ»
سلمان ساوجی

«و همای گفت این کودک را همی‌دار و بزرگ کن
و فرهنگ آموز» (تاریخ بلعمی).

«و او را گفتند اگر نیز تو این کار نکردی این
کودک هم پادشاهی را نشایستی، تا بدین سن نرسیدی و این
فرهنگ نیاموختی» (تاریخ بلعمی).

«و مر اسکندر را پسری بود . . . و او را در آن

وقت که اسکندر قصد سیاحت جهان کرد به یونان بگذاشته بود و به ارسطاطالیس حکیم سپرده که هنوز خرد بود تا او را فرهنگ آموزد» (تاریخ بلعمی).

«چون منذر این بشنید شاد شد از خرد و رغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ آموختن» (تاریخ بلعمی).
«وتن خویش را بعث کن به فرهنگ و هنر آموختن» (قابوسنامه).

«و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن» (قابوسنامه).
«و چون عدد سال او به دوازده رسید پادشاه او را به مؤدب فرستاد تا فرهنگ و آداب ملوک بیاموزد» (سندبادنامه).

«ای نفس، تو را نه انصاف و راستی است و نه عقل، پدر روی به تو آورده و تو را فرهنگ و ادب می آموزد» (ینبوع الحیة).

«همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان پرورد و از نیک و بد آگاه کند بین تا آن که تن پرورد چند بهتر است» (صد در بندهش).

«تأدب: فرهنگ آموختن و فرهنگی شد» (دستور اللغه).

نیز در نظر گرفته شود واژه های «فرهنگ آموز، فرهنگ آموزنده». نگاه کنید به واژه های همکرد با فرهنگ. چنان که دیده می شود آموختن در این گواهان به دو معنی ترا یا (متعدسی) و ناترایا (لازم) بکار رفته است.

آوردن

«کزین هرچه گفنی به جای آوریم
وز آن بیش فرهنگ و رای آوریم»
یوسف و زلیخا

احراز کردن

«بدین صفت ز سلاطین که کرده است احراز
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ»
شمس فخری

افزودن

«چرا ناسپاسی کنم زین حصار
چو درمن بیفزود فرهنگ و هنگ»
مسعود سعد سلمان

«و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش
اندر این نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان...
این همه را بدین نامه اندر یابند» (دیباچه شاهنامه
ابومنصوری).

باختن

«و خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه آختن
و هنر و فرهنگ باختن و آنچه لایق و مستحق حالت ملوک
باشد» (سلجوقنامه ظهیری).

باز گفتن

«چو فرهنگ خسرو چنان باز گفت
که پیدا کنم رازهای نهفت^۱»
نظامی، اقبالنامه

بر آوردن

«یکی فرهنگ دیگر نو بر آرای اصل دانائی
بین تو چاره‌ای از نو که الحق سخت بینائی»
مولوی، کلیات شمس

پسندیدن

«پسندیدم این رای و فرهنگ او
که سوی خرد بینم آهنگ او»
فردوسی

پیدا کردن

«اشکستگان را جانها بسته است بر او مید تو
تا دانش بیحد^۲ تو پیدا کند فرهنگها»
مولوی، کلیات شمس

۱ - چنین است در برخی از دستنویسها. در متن ویراسته وحید دستگردی،
صفحه ۱۲۶ :
«چو فرهنگ خسرو چنان باز جست که پیدا کنم رازهای نخست»

جستن

«آسمان تدبیر گیرد دائم از تدبیر او
مشتري فرهنگ جوید دائم از فرهنگ او»
قطران

«بر آن بودم که فرهنگی بجویم
که آن مه رو نهد روئی به رویم»
مولوی ، کلیات شمس
در نظر گرفته شود «فرهنگجو ، فرهنگجوی» در
واژه‌های همکرد با فرهنگ .

حاصل کردن

«و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون
آداب و فرهنگ و هنر و صناعات ... که اسباب بقا و کمال
فرزند اند حاصل می‌کند» (اخلاق ناصری).

دادن

«تو را ایزد این زور پیلان که داد
دل شیر و فرهنگ و فرسخ نژاد»
«بدان داد تا دست فریادخواه
بگیری بر آری ز تاریک چاه»
فردوسی

«تو دادی مرا فر و فرهنگ و رای
تو باشی به هر نیک و بد رهنمای»
فردوسی

«خورشید همه میران بونصر محمد
کایزد همه فرهنگ و همه فضل بدو داد»

قطران

«پاینده‌ترین علما در علم آن است که دانش نیندوخت
الا پس از آن که نفس را فرهنگ داده بود و خوی خود را
ستوده کرده» (تفّاحه).
نیز در نظر گرفته شود «فرهنگ‌ده» در واژه‌های
همکرد با فرهنگ .

دانستن

«توهم از خردی بدانستی همه فرهنگها
ناکشیده دلّ شاگردی و نادیده تعب»

فرخی

«و نان فرزند ادب آموختن دان و فرهنگ دانستن»
(قابوسنامه).
در نظر گرفته شود «فرهنگ‌دان» در واژه‌های
همکرد با فرهنگ .

دیدن

«بر آنم که بینند چهر تو را
چنین برز بالا و مهر تو را»
«خردمندی و رای و فرهنگ تو»

شکیبائی و دانش و سنگ تو»
فردوسی

سازدادن

«نیوشنده فرهنگ را سازداد
جوابی پسندیده‌تر بازداد»
نظامی ، شرفنامه

شکستن

«تا که عاشق گم کند مر راه را
تا که عاقل بشکند فرهنگ را»
مولوی ، کلیات شمس

شنیدن

«مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او»
مولوی ، مثنوی

طلبیدن

«زین پس مطلب هیچ زما دانش و فرهنگ
ای عاقل هشیار که ما عاشق و مستیم»
شمس مغربی

کار بستن

«خداایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار»
عنصری

کاربند بودن

«این است فرهنگ و ادبهای جنگ تا به وقت
کاربند باشد تا همیشه مظفر و منصور باشند» (آداب الحرب
والشجاعه).

کردن

«اگر فرهنگشان می کرد بایم
گزند افزون ز اندازه نمایم»
فخرالدین گرگانی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگر چه صعب توان کرد پیرا فرهنگ»
کمال الدین اسماعیل

«پس واجب است بر عاقل که اخلاق خویشتن فرهنگ
کند و از شهوت و غضب پرهیزد» (رسائل اخوان الصفا).
«پس اگر عاقل به تدریج خویشتن را فرهنگی
کند و نخست از خورش کم کند . . . بدان سبب شهوت بهیمی
وی شکسته شود» (رسائل اخوان الصفا).

گفتن

«آن یکی گفت ای گروه مکرکیش
تا بگوید هریکی فرهنگ خویش»
مولوی، مثنوی

نگه داشتن

«نگه دار فرهنگ و رای و روان
براین دل شکسته غریب جوان»
عنصری

یاد گرفتن

«جز از نیکنامی و فرهنگ و داد
ز رفتار گیتی مگیرید یاد»
فردوسی

یافتن

«هرچه بیشم دهد فلک مالش
بیش یابد همی ز من فرهنگ»
مسعود سعد

«و چون در این منزل فرهنگ تمام بیابد ماده‌ای
بزرگتر که تمام است و تمام کننده به وی پیوندد و او را دانا
و شناسا کند پس آنکه تمام گردد» (ینبوع الحیاة).
در نظر گرفته شود «فرهنگیاب» در واژه‌های
همکرد با فرهنگ.

در گرفتن

«غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدا ای حیل‌گر»
مولوی، مثنوی

قوی گشتن

«ملك نصر بن ناصرالدین كزو
قوی گشت فرهنگ و دولت جوان»
عنصری

قیمت گرفتن

«آن خواجه كزو گیرد قیمت به همه وقت
فضل و ادب و دانش و حریت و فرهنگ»
خواجه علی شجاعی

مردن

«سپهر آب خود برد او را نبرد
دلیری و فرهنگ مُرد او نمرد»
گرشاسب نامه

مسلم گشتن

«فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هر پنج به طبع و کف او گشت مسلم»
عنصری

شدن

«دشمن عقل که دیده است کز آمیزش او
همه عقل و همه علم و همه فرهنگ شویم»
مولوی ، کلیات شمس

پروردن

«به فرهنگ پرور چو داری پسر
نخستین نویسنده کن از هنر»
گرشاسب نامه

داشتن

«چو فرزند باشد به فرهنگ دار
زمانه ز بازی بر او تنگ دار»
فردوسی

«چو خسرو به فرهنگ دارد سپاه
بر آساید از درد فریادخواه»
فردوسی

سپردن

«سپردن به فرهنگ فرزند خرد
که گیتی به نادان نباید سپرد»
فردوسی

یازیدن

«به فرهنگ یازد کسی کش خرد
بود در سر و مردمی پرورد»
فردوسی

آموختن

«او نیزکش به این فرهنگ و رازآموختن کامه بود از جای جای به ارگ و رنج و دشواری به خویش کردن شایستن نه توان بود» (بندهشن).
«چنان که فرهنگ آموخته فراموشیده بازآموختن از آن نیاموخته آسانتر است به آموختن» (دادستان دینی).
«و گفت که خیز پسر من تا فرهنگ برآموزم» (اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان).

اپورتن (دزدیدن ، غارت کردن)

«و فرهنگ و هنر است که کس اپورتن نتواند» (دادستان مینوی خرد).

بورتن (بردن)

«گوهر مردمان به این چیز بیشتر شاید شناختن که چون فرهنگ بر او برده شود به چیز فرارون آشنا کرده شود» (دینکرد).
«و آن خوب تخمی اگر چه فرهنگ بدو نبرند بازهم [خوب] بُود و آن دش تخمی اگر هم بس فرهنگ بر او برند بازهم [خوب] نَبود» (دینکرد).

کرتن (کردن)

«به هنگام به فرهنگستان دادندم و به فرهنگ کردنم سخت شتافتند» (خسرو قبادان و ریدکی).
«به سپاسداری اندر یزدان... و آموختاری فرهنگ کردن تخشا و جانسپار باش» (دادستان مینوی خرد).
«این نیز پیداست که برنای که [او را] هفت سال بَونده بود اگر پدرش به فرهنگ کردن [او] بیگناه [باشد] هر گناهی که او کند بادافراه و ریش به دیوان کنند» (روایت پهلوی).

«این را نیز به آذرباد گفت کیم فرهنگی کن که چون از نزدیک هیربد فراز شوم آنگاه آن فرهنگ را روان به توان [داشتن]» (روایت پهلوی).
«این نیز پیدا [است] که بادافراه از گیهان باید بردن لیک ایدون بردن که فرهنگ کردن به پیشه پیشه بنکاهد» (دینکرد).

گرفتن

«این نیز ایدون، که چون گزیرد هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه، ازبدان نباید گرفتن چه فرهنگش بدتر و خود اکروان تر بود که هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه ازبدان گیرد» (دینکرد).
«و هاوشت گفت به این که هیربد گفت سپری نیستم

لیک مرا فرهنگ نامچستی گوی تا گیرم [و] اشو بوم»
(روایت پهلوی).
در نظر گرفته شود « فرهنگ گیر » در واژه‌های
همکرد با فرهنگ در فارسی .

گوفتن (گفتن)

نگاه کنید به عبارت دوم که در همین بخش زیر
«گوفتن» آورده شده است .

داشتن

«اندر دییرستان چشم و گوش و دل و زبان ایدون
به فرهنگ دارید که چون تان (چون شما را) از دییرستان
فرازهلند (مرخص کنند) اندر راه هوشیارانه و به فرهنگ
روید» (خویشکاری ریدکان).

گونواژه‌هایی که در فارسی برای فرهنگ بکاررفته است

با سامان ، دل شکسته ، سماعی ، شایسته ، شهی .

گونواژه‌هایی که در پهلوی برای فرهنگ بکاررفته است

آموختك (آموخته) ، اپارون^۱ ، اپی خرت (بی خرد) ،
اپی سوت (بی سود) ، ارمیشت^۲ ، اناموخت (نیاموخته) ،
فرارون^۳ ، فرموشتك (فراموشیده) ، نامچشتيك^۴ ، نيوك
(نيك) ، وَوَت (بد) .

-
- ۱ - بد ، نادرست ، رسوا ، ناشایسته ، نامناسب .
 - ۲ - بیحرکت ، راکد ، ناتوان ، درمانده .
 - ۳ - خوب ، درست ، مناسب ، شایسته ، آبرومند .
 - ۴ - ویژه ، خاص ، مخصوص .

واژه‌هایی که فرهنگ در فارسی به آنها اضافه شده‌است

پسر، پیر، پیران، جنگ^۱، حرب^۲، حصار، خاقان،
خسرو، دانا، دانش‌سگال، درزی، روزجنگ، زو (زاب)،
سلم، سیاوش، شاه (آن شاه دانش‌پسند)، شاهان، شه،
فرزانگان، فرمان‌پذیر، فرمانده، مردان، مردم، مردی،
مصطفی، مهتران^۳.

۱ - فرهنگ و ادب‌های جنگ .

۲ - فرهنگ و ادب‌های حرب، فرهنگها و دانش‌های حرب .

۳ - درپهلوی نیز: «فرهنگ و افراسی داناگان و ویهان: «فرهنگ
و افراه (تعلیم، راهنمایی) دانایان و بهان». دردینکرد (چاپ مادن، صفحه ۷۲۷):
«فرهنگ ی پسید» .

واژه‌هایی که در فارسی به فرهنگ

اضافه شده است

آئین، آئینه، آذین، آفتاب، آینه، اسپ، اصحاب، انداز، اوراق، اورنگ، اهل، برهان، بند، تأیید، تاج، تیغ، جادوئیها، جامه، جای، جواهر، جهان، چرخ، چوگان، حَسَب، خانه، خداوند، خداوندان، خوان، داد، در، در، دریا، دلایل، دیوان، روی، ره، سالار، سایه، سر، شفشاهنگ، صاحب، عروس، طبایع، طبیعت، علم، علوم، فراست، فرش، فرمان، فرهنگِ ده، فهرست، قالب، قوّت، کان، کمال، کیمیا، گنج، مادّه، مایه، مرد، مرکب، مظهر، معدن، مقتضاء، میانه، نام، نامه، نقد، نمایش، نیرو، هنگام، یمن.

۱ - «میانه فرهنگ و عقل».

ریشه فرهنگ

صورت باستانی « فرهنگ » در اوستای کنونی و نوشته‌هایی که از فارسی باستان در دست داریم دیده نشده است. صورت پهلوی آن چنان که پیش از این یاد شد « فرهنگ » frahang است. گمان می‌شود که این واژه از پیشوند « فر » به معنی « پیش » و ریشه باستانی « ثنگ » thang به معنی « کشیدن » ساخته شده باشد. در این صورت جزء نخستین آن همان است که در فرا ، فراز ، فراموش ، فربه ، فرجام ، فرزانه ، فرزند ، فرستادن ، فرسودن ، فرشته ، فرغند ، فرگرد ، فرمان ، فرمودن ، فرهاد ، فریاد ، فروختن فارسی دیده می‌شود و صورت میانه (پهلوی) و باستانی (اوستائی و فارسی باستان) آن « فَرّا » fra است. صورتهای این پیشوند در برخی از زبانهای آریائی دیگر چنین است:^۲

۱ - در اوستائی به صورت « فرا » frâ هم بکاررفته است .

۲ - نگاه کنید به J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, 813 - 14.

سنسکریت *prá* ، لاتین *pró* ، یونانی *prô* ، ایرلندی
 کهن *ro* ، برتنی کهن *ru, ro* ، برتنی میانه و نوین *ra* ، گتی
fra ، آلمانی شمالی کهن *fir* ، آلمانی نوین *ver* ، پروسی
 کهن *pro, pra* ، لیتوانی *prô, pra* ، صقلابی (اسلاو) کلیسائی
 کهن *pro* .

ریشه «ثنگ» در اوستائی به معنی «کشیدن» است
 و مصدر و اسم مفعول آن «تخت» *thaxta* است. از این
 ریشه است واژه‌های فارسی: «هنگ: قصد و اراده
 و آهنگ»، «هنجیدن، هیختن: بیرون کشیدن و بز آوردن»،
 «انجیدن: بیرون کشیدن»، «تنجیدن: کشیدن، نوشیدن^۱»،
 «لنجیدن^۲: بیرون کشیدن» و جزء واپسین واژه‌های
 «دودهنج ، دودهنگ: دودکش»، «عدوهنج^۳» و جزء
 نخستین «لنجه: بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از
 جایی به جایی». نیز از همین ریشه است با افزایش «آ»
 واژه‌های فارسی: «آهنگ^۴: قصد و اراده و توجه و عزم ،
 موزونی ساز و آواز»، «آهنج: عزم و اراده»، «آهنجه^۵:
 پهناکش جولاهان»، «آهنجیدن: نوشیدن و کشیدن»،
 «آهنگیدن: کشیدن مطلق خواه آواز و خواه تیغ و شمشیر

-
- ۱ - برای این معنی در نظر گرفته شود «سَر کشیدن» .
 - ۲ - این صورت گمان می‌شود که از صورت سغدی همین ریشه «دینج» آمده باشد.
 - ۳ - در این بیت لبیبی که در صفحه ۱۵۱۲ مجمع‌الفرس ، زیر «هنج» آمده است:
 «کمندی عدوهنج از بهر کین فروهشته چون اژدهائی ز زین»
 - ۴ - جزء دوم واژه‌های «پیش‌آهنگ» ، «دراز‌آهنگ» (دیوان منوچهری ،
 صفحه ۵۸ ، دیوان ناصر خسرو ، صفحه ۲۳۷ و ۲۳۸) ، «دژ‌آهنگ» همین واژه است .
 - ۵ - گمان می‌شود که عربی آن «مجره» برگردانده آن به عربی باشد. نگاه
 کنید به السامی فی‌الاسامی ، صفحه ۱۹۱ ؛ المرقاة ، صفحه ۴۳ .

و خواه صف مردمان و جانوران و مانند آنها و قصد کردن و اراده نمودن» ، «آهختن: کشیدن مطلق اعم از قد کشیدن و شمشیر از نیام کشیدن و دست از چیزی کشیدن» ، «آهیختن: کشیدن و بر آوردن» ، «آهخته: کشیده» و جزء دوم «دود آهنج، دود آهنگ: دود کش» ، «بستر آهنگ: چادر شبی که بر روی نهالی (توشک) کشند تا گرد بر آن ننشیند» ، «سکار آهنج^۲: آهنی سر کج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور بر آرند» ، «شفشاهنج، شفشاهنگ^۳: تخته آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک به تفاوت کرده باشند و سیمکشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مفتول شود» ، «گوشت آهنج، گوشت آهنگ^۴: قلابی که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آرند و غلیو اج^۵» ، «پس آهنگ^۶: آهنی که کفشگران در پس کفش نهند تا به آن کفش را فراخ

۱ - نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۷۰ .

۲ - «سکار: رغال، زغال فروخته» ، «سکارو: نان و گوشتی که بر روی زغال فروخته و اخگر بیزند» . برای عربی آن نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۷۵ .
 ۳ - جزء نخستین این واژه «شفش» به معنی «شاخه» ، نی ، چوبی که پنبه زنان پنبه را بدان زنند و گردآوری نمایند است . «شمش» و «شوش: شاخه مو» صورتهائی از آن است . جزء نخستین «شفشه: طلا و نقره گداخته که در ناوچه آهنین ریزند، شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار و چوبی که پنبه زنان پنبه را بدان زنند و گردآوری کنند» و «شمشه» و «شوشه: طلا و نقره گداخته که در ناوچه آهنین ریزند» همین واژه است . شاید جزء نخستین شمشیر (در پهلوی «شمشیر» و «شفشیر») نیز همین باشد . در نظر گرفته شود معنی واژه عربی «قضیب: شاخ درخت ، تازیانه ، کمان از شاخ ساخته یا کمان شاخ ناشکافته ، شمشیر لطیف و تیغ بران» و شاید هم جزء نخستین «شمشاد» و «شمشار» ، درمازندرانی «شوشار، شیشار، شار» .

۴ - نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۲۵۰ .

۵ - در فارسی «گوشت ربا» به هر دو معنی «گوشت آهنج ، گوشت آهنگ» بکار رفته است .

۶ - نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۸۲ و المرقاه ، صفحه ۴۰ .

کنند و قالب را در آن کنند» ، «دست آهنگ^۱: از افزارهای کشاورزی» ، «پالاهنگ ، پالهنک : کمندی که بريك جانب لگام اسب بندند و اسب را بدان بکشند» ، فتيله آهنج^۲ جان آهنج^۳ ، خنجر آهنج^۴ ، دل آهنج^۵ ، دم آهنج^۶ ، رنج آهنج^۷ ، غم آهنج^۸ ، کينه آهنج^۹.

«برهختن ، برهختن : برکشیدن و برآوردن» ، «برآهنجیدن ، برآهختن ، برآهختن : برکشیدن» ، «درآهنجیدن^{۱۰}» همان کارواژه‌های بالاست با افزایش پیشوند فعلی «بر» و «در» .

از همین ریشه با افزودن «فر-» در فارسی «فرهختن ، فرهختن ، فرهنجیدن: تربیت کردن و ادب آموختن و تأدیب نمودن» ، «فرهخته^{۱۱} ، فرهنجیده : ادب کرده و تأدیب

- ۱- نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۸۶ . برابر عربی آن «الجاره» برگردانده آن به عربی است .
- ۲- نگاه کنید به المرقاة ، صفحه ۷۵ .
- ۳- دیوان عنصری ، صفحه ۲۶۰ ، بیت چهارم ؛ دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ، صفحه ۲۱۸ .
- ۴- دیوان سنائی ، صفحه ۳۳۸ .
- ۵- دیوان قوامی رازی ، صفحه ۵۷ .
- ۶- شاهنامه ، چاپ کتابفروشی بروخیم ، دفتر هفتم ، صفحه ۲۲۳۵ .
- ۷- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ، صفحه ۵۳۴ .
- ۸- دیوان سیدحسن غزنوی ، صفحه ۲۶ .
- ۹- شرح تعرف ، صفحه ۱۱ .
- ۱۰- ویس و رامین ، صفحه ۱۶۴ .
- ۱۱- در دستور دبیری (صفحه ۳۳) «رام» و فرهخته هم معنی شمرده شده است . در السامی فی الاسامی (صفحه ۱۳۸ و ۳۲۵) و در المرقاة (صفحه ۱۰۰) برابر فارسی الذلول «فرهخته» داده شده است . نیز نگاه کنید به «فرهختگی» در مرزبان نامه (صفحه ۲۴۲) و «نافرهخته» در محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی (صفحه ۵۳۹) .

نموده» ، «فرهنگ ، فرهنگ» را داریم . «فراهختن ، فراهیختن» که در واژه‌نامه‌ها به معنی «ادب کردن» آمده گویا از روی «فرهختن ، فرهیختن» در فارسی نوین ساخته شده است .

«برهختن، پرهختن، پرهیختن» نیز در واژه‌نامه‌ها به معنی «ادب کردن» یاد شده است. جزء دوم این کارواژه‌ها نیز از همین ریشه است و با «پرهیز» فارسی و «پهریچ : پرهیز» ، «پهریختن : پرهیزیدن ، پرهیز کردن» پهلوی بستگی ندارد .

«فرهیزیدن» به معنی «فرهیختن» تنها در فرهنگ نفیسی به نظر رسیده است .

«هنز» در «کهنزه : خمیازه» که در واژه‌نامه‌ها آمده است از همین ریشه به نظر می‌رسد . در نظر گرفته شود واژه‌های فارسی «کمانکش» ، آشتیانی «کمانکش^۱» ، کرمانشاهی «کشه‌قوس^۲» ، بروجردی و ملایری «کش گوار^۳» ، بهبهانی «کیشکو^۴» ، سنندجی «خوئه کیشاوه^۵» به همین معنی .

«اخته : خایه کشیده» شاید از همین ریشه باشد. در نظر گرفته شود «هختن» و «انجیدن» . در این صورت

۱ - Komânkasha . گویش آشتیان ، صفحه ۱۴۱ .

۲ - Kashaqows .

۳ - Keshguâr .

۴ - Kîshkow .

۵ - Xoê kêshâwa .

اخته با «بخته: هر چیز که پوست آن را کنده باشند» فارسی و «بخته» مازندرانی و بهبهانی به معنی «اخته» بستگی نخواهد داشت.^۱

برای «آختن: بر کشیدن و بر آوردن»، «آهازیده: کشیده خواه قد خواه شمشیر و خواه تنگ اسب و امثال آن، عمارت‌های طولانی»، «یازیدن، یازدن: قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن و بالیدن و نمو کردن و دست به چیزی دراز کردن»، «یازش: قصد و اراده و آهنگ و نمو و بالیدگی و درازی» نگاه کنید به: Grundriss der iranischen Philologie, I Band, 2 Abteilung: 96, 127, 135.

نیز در نظر گرفته شود جزء دوم «خمیاز، خامیاز، خامیازه» فارسی و «ویاز، ویاس، وله‌ویاز، وله‌ویاس^۲» مازندرانی، «چاویاس^۳» افتری، «آژاژکی^۴» برخی از گویشهای لری و لکی به معنی «خمیازه». درپهلوی نیز از این ریشه است واژه‌های: آهنگ^۵؛

۱ - نگاه کنید به گفتار نگارنده زیر عنوان «یادداشتی درباره گویش فرویگی» در شماره نخست سال دوم مجله دانشکده ادبیات تهران.

۲ - *vale viyâs, vale viyâz, viyâs, viyâz*. از این صورتهای صورت سوم در گویش اروانه و صورت چهارم در گویش امامزاده عبدالله که هر دو از آبادهای نزدیک فیروزکود و سمنان است و گویشهای ویژه دارد بکار می‌رود. «اول» در مازندرانی به معنی «کج» است.

۳ - *câ viyâs*. «چا» به معنی «سرد» است.

۴ - *âzhâzhkî*.

۵ - بندهشن، صفحه ۸۳؛ دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۲۷۱، ۸۴۴ (در اصل متن دینکرد به صورت «آهنی»).

آهختن^۱ (آهنج-): آهختن، آهیختن؛ آهنجاک^۲؛ آهختار^۳:
 کَشنده ؛ آهنجاریه^۴ : کَشندگی ؛ آهنجتک^۵ : کشیده ؛
 آهنجتکیه^۶ : کشیدگی ؛ فرهختن^۷ (فرهنج-): فرهختن ،
 فرهنگ کردن؛ فرهخت^۸، فرهجتک^۹: فرهخته ، فرهیخته ؛
 فرهختیه^{۱۰} : فرهختگی ؛ فرهختیها^{۱۱} : * فرهختگانه ؛
 فرهنجشن^{۱۲}: * فرهنجش؛ نهختن^{۱۳}: باز کشیدن، بازداشتن.

- ۱ - *âhaxtan* . نگاه کنید به متنهای پهلوی ، ویراسته جاماسپ آسانا ، صفحه ۶۵ ، بند ۸۸ (آهنجیند : آهنجند) ؛ شکندگومانیک وچار ، صفحه ۵۴ (آهنجیند : آهنجند) ؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۳۱ ، ۸۴۵ ؛ بندهن ، صفحه ۴۱ ، ۱۳۶ ، ۱۴۵ ؛ روایت پهلوی ، صفحه ۶۸ .
- ۲ - در *zôr i âhanjâk* : زور آهنجا ، قوه جاذبه . نگاه کنید به شکندگومانیک وچار ، صفحه ۹۶ .
- ۳ - *âhaxtâr* . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۵۸ .
- ۴ - *âhaxtârêh* . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۳۴ .
- ۵ - *âhaxtak* . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۵۸ (آهختگان : آهنختگان).
- ۶ - *ahaxtakêh* . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۲۴ .
- ۷ - *frahaxtan* . کارنامه اردشیر بابکان ، ویراسته داراب دستور پشوتن سنجانا ، صفحه ۵ ، بند ۲۳ (فرهخت : فرهخت ، فرهیخت) ؛ روایت امید اشوهشتان ، ویراسته بهرام گور انکلساریا ، دفتر نخست ، صفحه ۳۳ (فرهخت) ، صفحه ۶۴ (فرهخت ایستیت : فرهخته شده است) ؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۵۵۹ (فرهنجینیت) .
- ۸ - *frahaxt* . نگاه کنید به واژه نامه «زند یسن و ویسپرد» ، ازدها بهر ، صفحه ۷۶ ؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۷۸۹ (فرهخت اوزوانیه : فرهخته زبانی) ؛ گزیده های زادسپرم ، فصل سی و چهارم ، بند ۲۴ (فرهخت کاریه : فرهخت کاری ، استادی ، مهارت) .
- ۹ - *frahaxtak* . نگاه کنید به کارنامه اردشیر بابکان ، چاپ داراب دستور پشوتن سنجانا ، صفحه ۶ ؛ گزیده های زادسپرم ، فصل سی و چهارم ، بند بیست و سوم (فرهختک تر : فرهخت تر) ؛ زند فرگرد هشتم و نینداد .
- ۱۰ - *frahaxtêh* . نگاه کنید به دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۷۹۱ ؛ واژه نامه «زند یسن و ویسپرد» ، صفحه ۷۶ .
- ۱۱ - نگاه کنید به گزیده های زادسپرم ، فصل سی و پنجم ، بند هشتم .
- ۱۲ - *frahanjishn* . نگاه کنید به دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۵۵۹ .
- ۱۳ - *nihaxtan* . نگاه کنید به واژه نامه «زند یسن و ویسپرد» ، صفحه ۱۶۶ .

در پهلوی اشکانی (نوشته‌های ترفان) نیز از این ریشه است: هخت: آهخته؛ نهینج^۱ - (نهنج): باز کشیدن، بازداشتن؛ نهخت^۲: باز کشیده، باز داشته؛ پدهینج^۳ - (پدِهِنْج-) : کشیدن، وزن کردن؛ وهینج^۴ - (وهِنْج)، وهخت^۵؛ فرهینج^۶ - (فرِهِنْج-) : فرهختن.

از همین ریشه است در فارسی میانه (نوشته‌های ترفان): آهینز^۷ - (آهِنْز): آهنج-؛ آهخت: آهخته؛ نهینز^۸ - (نهِنْز-) : باز کشیدن، بازداشتن؛ نهخت^۸ (نهخت): باز داشته، باز کشیده.

از همین ریشه است در سغدی: پذیرنج^۹ - : کشیدن؛ پرذاغت^{۱۰}: کشیده، گسترده، گشوده.

نیز از همین ریشه است: تنج - : آشامیدن، نوشیدن، در گویش یهودیان اصفهان؛ - tinj^{۱۱}، - itinj^{۱۲}، در آسی؛ تجینگک tajênag در بلوچی^{۱۳}.

۱ - با پیشوند .ni

۲ - اسم مفعول است از - nihinj.

۳ - با پیشوند .pati

۴ - با پیشوند .wi

۵ - اسم مفعول است از - wihinj.

۶ - با پیشوند .fra

۷ - با پیشوند «آ» .

۸ - با پیشوند «ن» .ni

۹ - با پیشوند .pati . ستاک گذشته آن «پذغت» است .

۱۰ - با پیشوند .fra

۱۱ - در گویش ایرونی آسی . ستاک گذشته آن tighd است .

۱۲ - در گویش دیگوری آسی . ستاک گذشته آن itighd است .

۱۳ - برای آسی و بلوچی نگاه کنید به صفحه ۱۰ Hübschmann, Persische Studien.

همچنین از همین ریشه است: « اَنْج - » در گویشهای افتر و امامزاده عبدالله^۱ و « اَنْج - » در گویشهای سمنان و سرخه به معنی « کشیدن »؛ « آهنجک âhenjag : بند شلوار که درلیفه کشیده می شود » ، « هنجنگ hanjenag : کشیدن و بستن بند شلوار و بند کیسه » در بلوچی .

« فرهنگ » از زبانهای ایرانی میانه به ارمنی راه یافته و در آن زبان به صورت hrahang بکاررفته^۲ و از آن مصدر hrahangel ساخته شده است.^۳

« فرهنگ » از فارسی به اردو و ترکی عثمانی راه یافته است . معنی آن را در واژه نامه های اردو « خرد ، واژه نامه » و در واژه نامه های ترکی « دانش ، هوش ، خرد ، ادب » داده اند .

برای صورتهای ریشه ایرانی « تنگ » در زبانهای آریائی دیگر نگاه کنید به - J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, Bern, 1968: 1067.

همچنان که « فرهنگ » از ریشه ای به معنی « کشیدن » ساخته شده است education نیز که در زبانهای فرانسه و انگلیسی به معنی « تربیت ، پرورش » است از dũcere, dũcũ لاتین به معنی « کشیدن ، برکشیدن » آمده است . در خود لاتین

۱ - افتر و امامزاده عبدالله دو ده است نزدیک فیروزکوه مازندران و سمنان .

۲ - برای معنی آن نگاه کنید به صفحه ۱۸۲ H. Hübschmann, Armenische Grammatik.

۳ - در ارمنی نوین hrahang به معنی « دستور » و hrahangel به معنی « دستور دادن » است .

éducâre (که برابر است با فرانسه *éduquer* : تربیت کردن) به معنی «تربیت کردن، پرورش دادن، پروردن» بکاررفته است. -ê در این واژه لاتینی صورتی از -ex همان زبان است به معنی «بیرون». *dûcere* لاتین هم‌ریشه است با *ziehen* آلمانی به همان معنی «کشیدن». از *ziehen* با افزودن -er که پیشوند است *erziehen* به معنی «تربیت کردن» و *Erziehung* به معنی «تربیت» ساخته شده است.

فرهنگ در نام مردمان و جایها

از پارسی سرایان هفت تن را می‌شناسیم که به «فرهنگ» تخلص کرده‌اند.^۱ همه آنان در سده‌های سیزدهم و چهاردهم هجری می‌زیستند مگر «فرهنگ هندی» که از زندگانی او در سالهای پایان سده یازدهم هجری آگاهی داریم .

از پیرامون نیم سده پیش برخی از ایرانیان «فرهنگ» را برای نام پسر یا نام خانوادگی خود برگزیده‌اند.^۲

در سام‌نامه خواجه‌جوی کرمانی «فرهنگ» نام پهلوانی است که دیوزاده خوانده شده است^۳ و نیز نام دیوی است.^۴ این نامگذاری را شاید بتوان دلیلی بر بکار نرفتن فرهنگ در فارسی سده هشتم هجری شمرد .

-
- ۱ - نگاه کنید به «فرهنگ سخنوران» از ع . خیامپور، صفحه ۴۴۳-۴۴۴ .
 - ۲ - فرهنگ، فرهنگ‌فر، فرهنگ‌نیا، فرهنگی، فرهنگیان از نامهای خانوادگی است که در راهنمای تلفن تهران دیده می‌شود .
 - ۳ - نگاه کنید به دفتر نخستین آن کتاب .
 - ۴ - نگاه کنید به دفتر دوم سام‌نامه، صفحه ۵۷ .

از معنی‌های «فرهنگ ، فرهنگ» در واژه -
 نامه‌های فارسی یاد شده یکی «نام مادر کیکاوس» است .
 گمان می‌شود که این معنی از دو اشتباه پیدا شده باشد . یکی
 آن که «فرانك» را «فرهنگ ، فرهنگ» خوانده و دیگر
 این که واژه «پدر» را از «نام مادر پدر کیکاوس» انداخته
 باشند^۱ . اشتباه نخست گویا در برگرداندن نام فرانك از آم-
 دبیری به خط فارسی پدید آمده است زیرا که در آن خط
 است که « ا » و « ه » به يك صورت نوشته می‌شود. «فرانك»
 نام زن کيقباد و مادر «کی‌اپیویه» بود و کی‌اپیویه پدر
 کیکاوس بود . نگاه کنید به صفحه ۲۳۲ بندهشن . در تاریخ
 طبری (صفحه ۵۳۳) نام زن کيقباد «فرنك^۲» یاد گردیده است .
 در تاریخ نیشابور (صفحه ۱۳۸ - ۱۳۹) ، زیر عنوان
 «امّا ارباع نسابور جارست^۳» چنین آمده است :
 «فرهنگ و موسنقان و باغ فرک در ربیع و خریف
 مطاف هر خریف و ظریف است» .
 سبب این نامگذاری درجائی یافته نشد .

۱ - شاید هم از این که به غلط گاهی کیکاوس پسر کيقباد شمرده شده است این
 اشتباه پدید آمده باشد . نگاه کنید به تاریخ طبری ، صفحه ۵۳۲ - ۵۳۳ . اما در
 صفحه ۵۹۷ همین تاریخ کیکاوس نوّه کيقباد شمرده شده است .
 ۲ - در متن چاپی نقطه ندارد و در پانویس صورتهای «قرتک» ، «فربك»
 از دستنویسها آورده شده است .
 ۳ - امّا ارباع نیشابور چهار است .

پیوست هنر

شایسته می‌داند که در پایان این کتاب نکته‌ای را دربارهٔ واژهٔ «هنر» که از هم‌نشینهای کهن «فرهنگ» است یاد کند. «هنر» از واژه‌های ایرانی بسیار کهن است. این واژه در اوستا به صورت «هونَر» و در نوشته‌های پهلوی به صورت «هونَر» بکار رفته است.

محمد پسر عبدالخالق میهنی، در سدهٔ ششم هجری، در «دستور دبیری» معنی «هنر» را «نیکی» یاد کرده است^۱ و در همین سده جارالله ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی در مقدمهٔ الادب «فن^۲» را «هنر^۲»، «ادب» را «فرهنگ»، هنر^۳، «منقبة» را «هنر، کار نیک، کار بزرگ^۴» و ابوالفتح احمد میدانی در السامی فی الاسامی «خیّر» را

-
- ۱ - دستور دبیری، صفحهٔ ۳۳، ستون دوم.
 - ۲ - مقدمهٔ الادب، صفحهٔ ۴۸۳.
 - ۳ - مقدمهٔ الادب، صفحهٔ ۲۶۵.
 - ۴ - مقدمهٔ الادب، صفحهٔ ۲۶۵.

«پُرهنَر» ، «قشب» خشب» را «وی هنر»^۲ (بیهنر) معنی کرده است. در مؤیدالفضلا و کشف اللغات والمصطلحات که در سدهٔ دهم هجری فراهم گردیده معنی هنر «کسب علمی چنانچه خواندن و نوشتن نه مانند بافتن و دوختن که این حرفه است» داده شده است. در فرهنگ نظام ، فرهنگ نفیسی ، ستینگاس آن را «کمال ، دانش ، فضیلت ، فضل ، معرفت ، مهارت ، قابلیت ، کیاست ، فراست ، زیرکی ، صنعت ، شغل ، پیشه ، کسب» معنی کرده اند.

«هنر» در فارسی هم در برابر «گوهر ، گهر» و هم در برابر «آهو ، عیب» بکار رفته است .

این واژه از خاور دور تا باختر دور به بسیاری از زبانهای جهان راه یافته است اما دربارهٔ آن میان خاور و باختر يك فرق بزرگ پیدا شده است و آن این است که در خاور آن را ایرانی می‌شمارند در صورتی که در باختر چنین نیست و بیهوده در پی یافتن ریشه‌ای لاتینی برای آنند .

هنر در خاور ، در زبان اندوتزی (onar, honar) ، در برخی از زبانهای هندوستان مانند بنگالی (hunur) ، اردو ، هندی ، سندی ، در ترکی ، عربی عامیانهٔ موصل ، ارمنی (hnar) و در باختر ، در لاتین (honor) ، فرانسه (honneur) انگلیسی (honour) ، ایتالیائی (onore) ، اسپانیولی (honor) رومانی (onoare) ، لهستانی (honor) ، آلمانی (honorieren) . . . بکار رفته است .

۱ - السامی فی الاسامی ، صفحهٔ ۱۳۵ .

۲ - السامی فی الاسامی ، صفحهٔ ۱۳۶ .

زبان‌شناسان به اصل ایرانی honor لاتین یا پی‌نبرده‌اند
یا نخواسته‌اند که از آن سخن بگویند و کوشیده‌اند که برای
آن ریشه‌ای در لاتین بیابند. نگاه کنید به صفحه ۶۵۵ - ۶۵۶
A. Walde, Lateinisches etymologisches Wörterbuch
H.C. Wyld در صفحه ۵۵۹ The Universal English Dictionary
به روشن نبودن ریشه آن اشاره کرده است.
چون نگارنده در نظر دارد که کتاب جداگانه‌ای درباره
«هنر» بنویسد اینجا به همین اندازه بسنده می‌کند.

فهرست کتابهایی که به آنها برگشت داده شده است

۱ - فارسی

- آداب الحرب و الشجاعة ، از فخر مدبر ملتّب به مبارک‌شاه ، ویراسته احمد سهیلی خوانساری ، تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .
- احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی ، از سعید نفیسی ، دفتر سوم ، تهران ، ۱۳۱۹ خورشیدی .
- اخلاق ناصری ، از خواجه نصیر طوسی ، از انتشارات دانشگاه پنجاب ، لاهور ، ۱۹۵۲ میلادی .
- اقبالنامه ، از حکیم نظامی گنجوی ، ویراسته وحید دستگردی ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- الاوامر العلالیه فی الامور العلالیه ، از ابن بی بی (حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی) ، انقره ، ۱۹۵۶ میلادی .
- السامی فی الاسامی ، از ابو الفتح احمد پسر محمد میدانی نیشابوری ، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .
- الهی نامه ، از فریدالدین عطار نیشابوری ، ویراسته ه . ریتز ، استانبول ، ۱۹۴۰ میلادی .

- بختیارنامه (بختیارنامه و عجائب البخت)، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی.
- برهان جامع، از محمد کریم پسر مهدی‌قلی تبریزی، تبریز، ۱۲۶۰ قمری.
- برهان قاطع، از محمد حسین پسر خلف تبریزی، چاپ محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی.
- بوستان (سعدی‌نامه یا بوستان)، از مصلح‌الدین سعدی شیرازی، ویراسته رستم علی‌یف، تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی.
- بیست مقاله، از محمد قزوینی، جزء دوم، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳ خورشیدی.
- تاج‌المصادر، از احمد پسر علی پسر ابو جعفر محمد معروف به ابو جعفرک بیهقی، بمبئی، ۱۳۰۲ هجری قمری.
- تاریخ بلعمی، از ابوعلی محمد پسر محمد بلعمی، بخش نخست، ویراسته محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، ۱۳۴۱ خورشیدی.
- تاریخ بیهق، از ابوالحسن علی پسر زید بیهقی، ویراسته احمد بهمینیار، تهران، ۱۳۱۷ خورشیدی.
- تاریخ طبرستان، از بهاء‌الدین محمد کاتب، ویراسته عباس اقبال، دفتر نخست، تهران، ۱۳۲۰ خورشیدی.
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، از سید ظهیرالدین مرعشی، ویراسته عباس شایان، تهران، ۱۳۳۳ خورشیدی.
- تاریخ نیشابور، از حاکم ابو عبدالله محمد نیشابوری، تلخیص احمد پسر محمد پسر حسن معروف به خلیفه نیشابوری، ویراسته بهمن کریمی، چاپ کتابفروشی ابن‌سینا، تهران.
- تحفة الاحباب، از حافظ اوبهی، دو دستنویس نگارنده و دستنویس کتابخانه ملی ملک به شماره ۴۳۴ و دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۴۱۶۳ و دستنویس سازمان لغت‌نامه دهخدا.
- تحفة الملوک، چاپ کتابخانه تهران، تهران، ۱۳۱۷ خورشیدی.

ترجمان اللغة (شرح قاموس)، از محمد پسر یحیی پسر محمد شفیع قرزینی ،
تهران ، ۱۳۰۳ - ۱۳۰۸ هجری قمری .

تفّاحه ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات افضل‌الدین
محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .

جامع‌التواریخ ، از رشیدالدین فضل‌الله ، دفتر دوم ، جزء پنجم ، ویراسته
احمد آتش ، انقزره ، ۱۹۶۰ میلادی .

جاودان‌نامه ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی ، نگاه کنید به مصنفات
افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .

جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات ، از محمد عوفی ، چاپ عکسی پانزده
باب از آن ، از انتشارات کلاله خاور ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
از این چاپ با نشانه کوتاه (ع) یاد شده است .

جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات (منتخب جوامع‌الحکایات) ، به کوشش
محمدنقی بهار ، تهران ، ۱۳۲۴ خورشیدی . از این چاپ با نشانه
کوتاه (خ) یاد شده است .

حدیقة‌الحقیقه ، از ابوالمجد مجدود پسر آدم سنائی غزنوی ، دفتر نخست
و دوم ، ویراسته مدرّس رضوی ، چاپ کتابفروشی خاور ، تهران .

خردنامه ، از ابوالفضل یوسف پسر علی مستوفی ، ویراسته ادیب برومند ،
تهران ، ۱۳۴۷ خورشیدی .

خسرونامه ، از فریدالدین عطارنیشابوری ، ویراسته احمد سهیلی خوانساری ،
از انتشارات انجمن آثار ملی ، تهران ، ۱۳۳۹ خورشیدی .

خسرو و شیرین ، از نظامی گنجوی ، به کوشش حسین پثرمان بختیاری ،
تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .

خواتیم ، از سعدی شیرازی . نگاه کنید به کلیّات سعدی در همین فهرست .

دانشنامه‌علائی (الهیات) ، از ابوعلی سینا ، ویراسته محمد معین ، تهران ،
۱۳۳۱ خورشیدی .

دستورالاحوان ، از قاضی‌خان بدرمحمد دهاروال ، متن انتقادی فراهم شده

- به کوشش سعید نجفی اسداللهی ، آمادهٔ چاپ .
- دستوراللغه ، از ادیب نظری ، دو دستنویس نگارنده .
- دستور دبیری، از محمد پسر عبدالخالق میهنی، ویراستهٔ عدنان صادق ارزی،
انقره ، ۱۹۶۲ میلادی .
- دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . نگاه کنید به بیست مقالهٔ محمد قزوینی در همین
فهرست .
- دیوان اثیرالدین اخسیکتی ، به کوشش رکن‌الدین همایون فرخ ، تهران ،
۱۳۳۷ خورشیدی .
- دیوان ازرقی هروی ، ویراستهٔ سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .
چاپ علی عبدالرسولی ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- دیوان امیرمعزی ، ویراستهٔ عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۱۸ خورشیدی .
- دیوان انوری ابیوردی، ویراستهٔ محمدتقی مدرس رضوی، ۱ - ۲ ، تهران،
۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ خورشیدی .
- دیوان جمال‌الدین محمد پسر عبدالرزاق اصفهانی ، ویراستهٔ حسن وحید
دستگردی ، تهران ، ۱۳۲۰ خورشیدی .
- دیوان خاقانی ، ویراستهٔ ضیاء‌الدین سجادی ، تهران ، ۱۳۳۸ خورشیدی .
- دیوان خاقانی ، ویراستهٔ علی عبدالرسولی ، تهران ، ۱۳۱۶ خورشیدی .
- دیوان دقیتی ، گردآوردهٔ محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳۴۲ خورشیدی .
- دیوان ذوالفقار شروانی ، چاپ عکسی به کوشش Edward Edwards ،
لندن ، ۱۹۳۴ میلادی .
- دیوان سلمان ساوجی ، به کوشش منصور مشفق ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- دیوان سنائی غزنوی ، ویراستهٔ مظاهر مصفا ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- دیوان سوزنی سمرقندی ، ویراستهٔ ناصرالدین شاه‌حسینی ، تهران ، ۱۳۳۸
خورشیدی .

- دیوان سیدحسن غزنوی ، ویراستهٔ تقی مدرس رضوی ، تهران ، ۱۳۲۸ ، خورشیدی .
- دیوان شمس مغربی (محمد شیرین) ، از نشریات کتابفروشی ادیبه ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- دیوان ظهیر فاریابی ، ویراستهٔ تقی بینش ، مشهد ، ۱۳۳۷ خورشیدی .
- دیوان عثمان مختاری غزنوی ، ویراستهٔ جلال‌الدین همائی ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .
- دیوان عطار نیشابوری (دیوان غزلیات و قصاید) ، ویراستهٔ تقی تفضلی ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .
- دیوان عنصری ، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳۴۲ خورشیدی .
- دیوان فرخی سیستانی ، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- دیوان قطران تبریزی ، ویراستهٔ محمد نخجوانی ، تبریز ، ۱۳۳۳ خورشیدی .
- دیوان قوامی رازی ، ویراستهٔ میرجلال‌الدین حسینی ارموی معروف به محدث ، تهران ، ۱۳۳۴ خورشیدی .
- دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی ، ویراستهٔ حسین بحرالعلومی ، تهران ، ۱۳۴۹ خورشیدی .
- دیوان لامعی گرگانی ، ویراستهٔ سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۱۹ خورشیدی .
- دیوان مسعود سعد سلمان ، ویراستهٔ رشید یاسمی ، تهران ، ۱۳۱۸ خورشیدی .
- دیوان منوچهری دامغانی ، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳۲۶ خورشیدی .
- دیوان ناصر خسرو فبادیانی مروزی ، چاپ مهدی سهیلی ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- ذیل سلجوقنامهٔ ظهیری . نگاه کنید به سلجوقنامهٔ ظهیری در همین فهرست .
 راحة الصدور وآية السرور ، از محمد پسر علی پسر سلیمان راوندی ، چاپ افست از روی ویرایش محمد اقبال ، تهران ، ۱۳۳۳ خورشیدی .

- راهنمای تلفن تهران ، سال ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ .
- رسائل اخوان الصفا ، چاپ بمبئی ، ۱۳۰۱ هجری قمری .
- روایات داراب هرمزدیار ، ویراسته موبد مانك اون والا ، ۱ - ۲ ، بمبئی ، ۱۹۴۲ میلادی .
- روزبهرانامه ، ویراسته محمدتقی دانش‌پژوه ، از انتشارات انجمن آثار ملی ، تهران ، ۱۳۴۷ خورشیدی .
- روشنائی‌نامه ، از ناصر خسرو قبادیانی ، پیوست دیوان او . نگاه‌کنید به دیوان ناصر خسرو در همین فهرست .
- سازوپیرایه شاهان ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه‌کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .
- سام‌نامه ، از خواجه‌جوی کرمانی ، ویراسته اردشیر بنشاهی ، ۱ - ۲ ، بمبئی ، ۱۳۱۹ خورشیدی .
- سرمه سلیمانی ، از تقی‌الدین اوحدی بلیانی ، دستنویس شماره ۴۰۴ کتابخانه ملّی ملك .
- سلجوقنامه ، از ظهیرالدین نیشابوری و ذیل آن از ابوحامد محمد پسر ابراهیم ، چاپ کلاله خاور ، تهران ، ۱۳۳۲ خورشیدی .
- سمك عیار ، از فرامرز پسر خداداد پسر عبدالله کاتب ارّجانی ، ویراسته پرویز ناتل خانلری ، دفتر نخست ، انتشارات سخن ، تهران ، ۱۳۳۸ خورشیدی .
- سندبادنامه ، از محمد پسر علی پسر محمد ظهیری سمرقندی ، ویراسته احمد آتش ، استانبول ، ۱۹۴۸ میلادی .
- شاهنامه فردوسی ، چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم ، ۱ - ۱۰ ، تهران ، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ خورشیدی .
- شاهنامه فردوسی ، چاپ سازمان کتابهای جیبی ، از روی چاپ ژول مول ، ۱ - ۷ ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .
- شرح تعرّف (التعرف لمذهب التصوف) ، از ابوابراهیم اسمعیل پسر محمد پسر عبدالله مستملی بخاری ، ویراسته حسن مینوچهر ، جزء نخست ،

- تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .
- شرفنامه ، از نظامی گنجوی ، ویراسته حسین پژمان بختیاری ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .
- شرفنامه منیری ، از ابراهیم قوام فاروقی ، دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۶۶ ط و دستنویس سازمان لغت‌نامه دهخدا .
- شمس اللغات ، به استصلاح جوزف پریتو ، بمبئی ، ۱۲۹۴ هجری قمری .
- شهریارنامه ، از عثمان مختاری غزنوی . نگاه کنید به دیوان عثمان مختاری غزنوی در همین فهرست .
- صاحبیه ، از سعدی شیرازی . نگاه کنید به کلیات سعدی شیرازی در همین فهرست .
- صاحح الفرس ، از محمد پسر هندوشاه نخجوانی ، ویراسته عبدالعلی طاعتی ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .
- صد دربندهش (صد درنثر و صد دربندهش) ، ویراسته E.B.N. Dhabhar ، بمبئی ، ۱۹۰۹ .
- صراح ، از ابوالفضل محمد پسر عمر پسر خالد معروف به جمال قرشی ، کانپور ، ۱۳۴۷ قمری .
- ضرورالمتدی ، از سیف‌الله پسر قائم‌الله عظیم آبادی ، لکهنو ، ۱۲۸۸ هجری قمری .
- طریق‌التحقیق ، از سنائی غزنوی ، شیراز ، ۱۳۱۸ خورشیدی .
- ظفرنامه ، منسوب به ابوعلی سینا ، ویراسته غلامحسین صدیقی ، از انتشارات انجمن آثار ملی ، تهران .
- عرض‌نامه ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .
- غیاث اللغات ، از محمد غیاث‌الدین مصطفی آبادی ، به پیوست منتخب اللغات و چراغ هدایت ، لکهنو ، ۱۳۳۲ قمری و لکهنو ، ۱۳۵۹ قمری .
- فرخ‌نامه جمالی ، از ابوبکر مطهرجمالی یزدی ، ویراسته ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .

- فرهنگ آندراج ، از محمد پادشاه متخلص به شاد ، ویراسته محمد دبیرسیاقی ، ۷-۱ ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- فرهنگ انجمن آرای ناصری ، از رضاقلی خان متخلص به هدایت ، تهران ، ۱۲۸۸ هجری قمری .
- فرهنگ جهانگیری ، از جمال‌الدین حسین پسر فخرالدین اینجو ، چهار دستنویس نگارنده .
- فرهنگ حسین وفائی ، دستنویسهای شماره ۴۰۲ و ۴۲۸ کتابخانه ملی ملک .
- فرهنگ دساتیر ، پیوست دساتیر ، بمبئی ، ۱۳۰۵ هجری قمری .
- فرهنگ رشیدی ، از عبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ، ویراسته محمد عباسی ، ۲-۱ ، تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .
- فرهنگ سخنوران ، از عبدالرسول خیامپور ، تبریز ، ۱۳۴۰ خورشیدی .
- فرهنگ میرزا ابراهیم ، از میرزا ابراهیم پسر میرزا شاه‌حسین اصفهانی ، دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۸۶۵ و دو دستنویس سازمان لغت‌نامه دهخدا .
- فرهنگ نظام ، از سید محمدعلی داعی‌الاسلام ، ۱-۵ ، حیدرآباد دکن ، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۸ قمری .
- فرهنگ نفیسی ، از علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء) ، ۱-۵ ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .
- قابوسنامه ، از عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر قابوس پسر وشمگیر ، ویراسته غلامحسین یوسفی ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .
- قانون‌الادب ، از ابوالفضل حبیب پسر ابراهیم تفلیسی ، دستنویس نگارنده .
- کشف‌اللغات و المصطلحات ، از عبدالرحیم پسر احمد سوربھاری ، لکهنو ، ۱۳۱۷ قمری .
- کلیات سعدی شیرازی ، تهران ، چاپ سازمان انتشارات جاویدان .
- کلیات شمس یا دیوان کبیر ، از مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی ، ویراسته بدیع‌الزمان فروزانفر ، ۷-۱ ، تهران ، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۵ خورشیدی .

- گرشاسب‌نامه ، از ابونصر علی پسر احمد اسدی طوسی ، ویراسته حبیب یغمائی ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .
- گلستان ، از سعیدی شیرازی ، زیر نظر محمدعلی فروغی ، تهران ، ۱۳۱۶ خورشیدی .
- گویش آشتیان ، از صادق کیا ، دفتر نخست ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- لطایف اللغات (فرهنگ لغات مثنوی) ، از عبداللطیف پسر عبدالله کبیر ، لکهنو ، ۱۲۹۴ هجری قمری .
- لغات عالمگیریه ، از فاضل محمد دهلوی ، دستنویس نگارنده .
- لغت فرس ، از ابومنصور علی پسر احمد اسدی طوسی ، ویراسته عباس اقبال ، تهران ، ۱۳۱۹ خورشیدی .
- لغت‌نامهٔ دهخدا .
- لمعة السراج لحضرة التاج ، ویراسته محمد روشن ، تهران ، ۱۳۴۸ خورشیدی .
- لیلی و مجنون ، از نظامی گنجوی ، از انتشارات مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .
- مثنوی معنوی ، چاپ عکسی مؤسسهٔ مطبوعاتی علی‌اکبر علمی از روی ویرایش رینولدالین نیکلسون ، تهران .
- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تهران ، شمارهٔ نخست از سال دوم .
- مجمع الفرس ، از محمدقاسم پسر حاجی محمدکاشانی متخلص به سروری ، ویراسته محمد دبیرسیاقی ، ۱-۳ ، تهران ، ۱۳۳۸-۱۳۴۱ خورشیدی .
- مجمع الفصحا ، از رضاقلی‌خان متخلص به هدایت ، ویراسته مظاهر مصفا ، دفتر نخست ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ، از سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .
- مدارج‌الکمال ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه‌کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .
- مرزبان‌نامه ، از مرزبان پسر رستم پسر شروین ، ترجمهٔ سعدالدین وراوینی ، تهران ، ۱۳۱۰ خورشیدی .

المرقاة ، منسوب به ادیب نطنزی ، ویراسته سیدجعفر سجادی ، تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .

محنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی ، ویراسته مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ، ۲-۱ ، تهران ، ۱۳۳۱ - ۱۳۳۷ خورشیدی .

معیار جمالی . نگاه کنید به واژه‌نامه فارسی درهمین فهرست .
مقدمه‌الادب ، از جارالله ابوالقاسم محمود پسر عمر زمخشری خوارزمی ،
ویراسته سید محمد کاظم امام ، ۲-۱ ، تهران ، ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳
خورشیدی .

منتخب اللغات ، از عبدالرشید پسر سید عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ، پیوست
دو چاپ غیاث اللغات که درهمین فهرست یاد شده است .

مؤید الفضلا ، از محمد لاد ، لکهنو ، ۱۳۰۲ قمری و دو دستنویس نگارنده .
مهذب الاسماء ، از محمود پسر عمر الزنجی (؟) السجری ، چهار دستنویس
نگارنده .

نامه تنسر ، ویراسته مجتبی مینوی ، تهران ، ۱۳۱۱ خورشیدی و متن تاریخ
طبرستان . نگاه کنید به تاریخ طبرستان درهمین فهرست .

نامه‌های عین‌القضاة همدانی ، ویراسته علینقی متروی و عفیف عسیران ، از
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۹۶۹ میلادی .

نصاب الصبیان ، از ابونصر فراهی ، چاپ پنجم کتابفروشی صابری ، تبریز ،
۱۳۴۶ خورشیدی .

نصیحة الملوك ، از محمد پسر محمد پسر احمد غزالی طوسی ،
ویراسته جلال همائی ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .

واژه‌نامه فارسی ، بخش چهارم معیار جمالی ، از شمس فخری اصفهانی ،
ویراسته صادق کیا ، تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .

وامق و عذرا ، از عنصری بلخی ، ویراسته محمد شفیع ، لاهور ، ۱۹۶۷
میلادی .

ورقه و گلشاه ، از عیوقی ، ویراسته ذبیح‌الله صفا ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .
ویس و رامین ، از فخرالدین گرگانی ، ویراسته محمدجعفر محجوب ،

تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .
 هفت‌پیکر، از نظامی گنجوی ، ویراسته حسین پژمان بختیاری ، تهران ،
 ۱۳۴۴ خورشیدی .
 ینبوع‌الحیة ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات
 افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی درهمین فهرست .
 یوسف و زلیخا، از شمسی، منسوب به فردوسی، از نشریات کتابفروشی ادیبه ،
 تهران ، ۱۳۴۴ خورشیدی .

۲ - پهلوی

اندر چمی کستی (اپرچیمیه ی کوستیک) . پیوست دادستان مینوی خرد .
 نگاه کنید به دادستان مینوی خرد درهمین فهرست .

اندر خیم و خرد فرخ مرد (اپر خیم و خرت فرخو مرت) . در جزو متنهای
 پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی درهمین
 فهرست .

اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان (هندرز ی انوشک رووان آتورپات ی
 مارسپندان) . در جزو متنهای پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه
 کنید به متنهای پهلوی درهمین فهرست .

اندرز اوشنر دانا (هندرز ی اوشنر ی داناك) .
Andarj-i Aôshnar-i dânak,
 edited by E. B. Dhabhar, Bombay, 1930.

بندهشن .
The Bûndahishn, edited by E. T. D. Anklesaria, Bom-
 bay, 1908.

چیده اندرز پوریوتکیشان (چیتک ی هندرز ی پوریوتکیشان) . جزو متنهای
 پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی درهمین
 فهرست .

خسرو قبادان و ریدکی (هوسرو ی کواتان و ریتکی) . جزو متنهای
 پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی درهمین
 فهرست .

Ein mittelpersisches Schulgespräch, Pâzand-خویشکاریِ ریدکان .
text mit Übersetzung und Erläuterungen, von Heinrich F. J. Jun-
ker, Heidelberg, 1912.

The Dâtistân-i Dinik, Part I, دادستانِ دینی (داتستان ی دینیک).
edited by E.T.D. Anklesaria, Bombay.

Dânâk-u Mainyô-i. خرد (داتستان ی مینوگ ی خرت).
Khard, Pahlavi, Pazand and Sanskrit Texts, edited by E.T.D.
Anklesaria, Bombay, 1913.

The Complete Text of the Pahlavi Dinkard, دینکرد (دینکرت).
edited by D.M. Madan, I-II, Bombay, 1911.

The Dinkard, by Peshotun Dustoor Behramjee Sunjana and Da-
rab Dastur Peshotan Sanjana, 1 - 19, Bombay, 1874 - 1928.

Dênkard, Facsimile Edition of the Manuscript B of the K.R. Cama
Oriental Institute Bombay, edited by M.J. Dresden, Wies-
baden, 1966.

Rivayat-i Hemit-i Ashavahishtan, روایت امید اشوهشتان .
edited, by Behramgore T. Anklesaria, Bombay, 1962.

The Pahlavi Rivâyat, edited by E.B.N. Dhabhar, روایت پهلوی .
Bombay, 1913.

Pahlavi Vendidâd (Zand-i Jvit-Dêv- زند وندیداد (وندیداد پهلوی).
Dât) ,Transliteration and Translation in English, by Behram-
gore T. Anklesaria, edited by Dinshah D. Kapadia, Bombay,
1949.

Pahlavi Yasna and Vis- زندِ یسن و ویسپرد (یسن و ویسپرد پهلوی).
perad, edited by E.B. N. Dhabhar, Bombay, 1949.

Shâyast-nê-Shâyast, شایست نشایست (شایست نی شایست).
edited, transliterated and translated by Jehangir C. Tavadia, Ham-
burg, 1930.

شکند گومانیك و چار . P.J. de Menasce, Shkand-Gumânîk Vicâr, Fribourg, 1945.

کارنامه اردشیر بابکان (کارنامک ی ارتخشیر ی پاپکان). Kârnâmak-i Artakhshîr-i Pâpakân, edited by Kaikobâd Adarbâd Dastûr Noshervân, Bombay, 1896.

The Kârnâmê-i Artakhshîr i Pâpakân, by Darab Dastur Peshotan Sanjana, Bombay, 1896.

گزیده‌های زادسپرم . Vichitakiha-i Zatasparam, with Text and Introductory, Part I, by Behramgore T. Anklesaria, Bombay, 1964.

متنهای پهلوی ، ویراسته جاماسپ آسانا . Pahlavi Texts, edited by Jamasp Asana, I-II, Bombay, 1897 - 1913.

نامه‌های منوچهر (نامکیهای ی منوشچیر). The Epistels of Mânûsh-chîhar, edited by E.B.N. Dhabhar, Bombay, 1912.

واژه‌ای چند از آذرباد مارسپندان (واچک ی ایچندی آتورپات مارسپندان).
در جزو متنهای پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای
پهلوی در همین فهرست .

یادگار بزرگمهر (ایاتکاری وزورگمهر). در جزو متنهای پهلوی ویراسته
جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی در همین فهرست .

عربی

تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك)، از ابوجعفر محمد پسر جریر طبری.
دفتر نخست ، قاهره ، ۱۹۶۰ میلادی .

الشاهنامه ، ترجمه الفتح بن علی بنداری ، ویراسته عبدالوهاب عزام ، ۱-۲ ،
قاهره ، ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ هجری قمری .

معجم البلدان ، از یاقوت حموی ، چاپ افست کتابفروشی اسدی ، تهران ،
۱-۶ ، ۱۹۶۵ میلادی .

ترکی

- فرهنگ شعوری (لسان العجم)، ۲-۱، قسطنطنیه، ۱۱۵۵ هجری قمری .
واژه‌نامه شاهنامه عبدالقادر بغدادی .
Abdulqadiri Bagdaniensis Lexicon.
Shahnâmianum, ed, Saleman, Petersburg, 1895.
- واژه‌نامه فارسی به ترکی نعمت‌الله پسر احمد پسر مبارک رومی، دستنویس
سازمان لغت‌نامه دهخدا .

زبانهای اروپائی

- Ch. **Bartholomae**, *Altiranisches Wörterbuch*,
Strassburg, 1904. واژه‌نامه ایرانی باستان.
- H.W. **Bailey**, *Zoroastrian* مسئله‌های زردشتی در کتابهای سده نهم میلادی.
Problems in the Ninth-Century Books, Oxford, 1943.
- J. **Darmesteter**, *Le Zand-Avesta, I-III*, Paris, 1960. زند - اوستا .
واژه‌نامه زندِ یسن و ویسپرد .
Pahlavi Yasna and Visperad, edited
with an Introduction and a Glossary of Select Terms by
E.B.N. **Dhabhar**, Bombay, 1949.
- J. **Duchesne - Guillemin**, *Les composés de* واژه‌های هم‌کردِ اوستا .
l'Avesta, Paris, 1936.
- Vendidâd, edited by Dastoor. واژه‌نامه زندِ وندیداد (وندیداد پهلوی).
Hoshang Jamasp, Vol. II, *Glossarial Index*, Bombay, 1907.
- Grundriss der iranischen Philologie*, I, Band, Strassburg, 1895 -
1901.
- H. **Hübschmann**, *Armenische Grammatik*, Leipzig, 1897.
- H. **Hübschmann**, *Persische Studien*, Strassburg, 1895.
- Dinshah D. **Kapadia**, *Glossary* واژه‌نامه زندِ وندیداد (وندیداد پهلوی).
of Pahlavi Vendidad, Bombay, 1953.

- J. Pokorny**, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, Bern, 1968.
- The **Sacred Books of the East**, Vol. 5, Pahlavi کتابهای سپندخاور . Texts, translated by E.W. West, Part I. Delhi, 1965.
- F. Steingass**, A Comprehensive Persian - English Dictionary, London, 1957.
- A. Walde**, Lateinisches etymologisches Wörterbuch, I - II, Heidelberg, 1938 - 1954.
- F. Wolff**, Glossar zu Firdosis Schahname; واژه‌نامه شاهنامه فردوسی . Berlin, 1935.
- H.C. Wyld**, The Universal Dictionary of English Language, London, 1957.



جامعۀ وزارت فرهنگ و هنر
سال ۱۳۴۱ خورشیدی
تهران